

This is a Persian translation of
Ernest Mandel,
"Permanent revolution in the backward countries"

Translated by: Houshang Sepehr

Ernest Mandel

مؤلف :

Permanent revolution in the backward countries, 1979

عنوان اصلی :

انقلاب مداوم در کشورهای عقب مانده

عنوان فارسی :

hksepehr@yahoo.fr

هوشنگ سپهر (م. آگاه)

مترجم :

طلیعه

انتشارات :

۱۳۵۹

چاپ اول :

<http://www.ernestmandel.org>

آرشیو اینترنتی ارنست مندل

چاپ الکترونیکی :

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۴	فهرست
۵۰۰	انقلاب مداوم در کشورهای عقب افتاده
۲۰	محدودیت‌های انباشت وابسته
۳۳	انقلاب مداوم : نظریه یا استراتژی ..
۴۹	روند مبارزه ضد امپریالیستی
۵۶	درسهای ایران
۶۰	کوبا ۱۹۷۹ - ۱۹۵۹
۶۹	آفریقای جنوبی
۷۲	ظهور دولتهای کارگری

★ انقلاب مداوم در...

سؤال :

یکی از مهمترین ره‌آورد‌های لئون تروتسکی در مارکسیسم، فرمول‌بندی نظریه انقلاب مداوم است. به راستی این نظریه بیشتر از هر چیز دیگری با نام وی پیوند خورده است. او نخست این نظریه را برای تحلیل و پیش‌گویی انقلاب روسیه پیرایش داد و مدلل ساخت که مرحله "انقلاب بورژوازی ضرورت وجودی خود را از دست داده است و وظایف "کلاسیک" انقلاب بورژوازی توسط طبقه کارگر و تحت دیکتاتوری پرولتاریا حل خواهد شد. او بعداً این نظریه را به تمامی جهان مستعمره تعمیم داد. همچنانکه انقلاب‌های چین ویتنام و کوبا، صحت آنرا که قبلاً توسط انقلاب اکتبر به ثبوت رسیده بود، تأیید کردند.

بهر حال، بعداً زجنگ جهانی دوم حرکت عظیمی از استعمار - زدایی که توسط نیروهای سیاسی بورژوا - ناسیونالیست رهبری می‌شده آغاز گردید. چنین حرکتی، همزمان با زوال امپراتوری‌های استعماری اروپا، بسوی استقرار حکومت‌هایی که حداقل از نظر حقوقی مستقل بودند، انجامید. آیا

۱/ انقلاب مداوم در کشورها ی ۰۰۰
این مساله صحت ندارد که مارکسیست‌های انقلابی بـه
قابلیت بورژوازی بومی دنیا ی مستعمره و شبه مستعمره در
کسب استقلال سیاسی و حتی رهبری انقلاب بورژوازی کم بها
داده بودند ؟ آیا بین الملل چهارم قابلیت مبارزاتی
این نیروهای اجتماعی و احزاب بورژوا ناسیونالیست را
دست کم نگرفته بود ؟
جواب :

سؤال شما را در دو سطح جواب خواهم داد . اول آنچه که
اتفاق افتاد و هنوز نیز به درجاتی ادامه دارد ، اگرچه
این فراشد در شرف اتمام است مچراکه کشورهای مستعمره‌ای
که توسط قدرت‌های استعماری بشکل مستقیم اداره شوند ،
یعنی کشورهای مستعمره در مفهوم واقعی کلمه ، بسیار
اندکند . دوم ، این فراشد با نظریه انقلاب مداوم چه ارتباطی
دارد ؟

در آغاز انکار نمی‌کنم که بسیاری از مارکسیستها ، از
جمله تروتسکی و جنبش تروتسکیستی ، در مواقعی تعمیم‌های
غیر محتاطانه‌ای در باره غیر ممکن بودن این و یا آن مساله
ارائه کرده‌اند . برآستی ، یکی از بزرگترین درسهایی که
می‌توان از ۱۵۰ سال نبرد طبقاتی بین المللی استنتاج کرد
اینستکه پیشگوئی عدم تحول این و یا آن مساله تامل و
تفکر بسیاری طلب می‌کند . آنچه که امروز در شرائط
توازن نیروها غیر ممکن می‌نماید ، احتمال دارد در آینده
امکان تحقق یابد . برای مثال خاطر نشان می‌کنم کـه
تروتسکی همچنین گفت که ملی کردن صنایع نغال سنگ
در چارچوب جامعه سرمایه‌داری ، در بریتانیا
غیر ممکن است . در صورتیکه در سال ۱۹۴۵ که " حزب کارگر "
بقدرت رسید و روابط نیروها تغییر یافت ، ملی کردن

انقلاب مداوم در کشورهای ۷/۰۰

انجام گرفت. ولی بنظرم احمقانه می آید که تروتسکی، لنین و مارکس (ویا هرچهره بزرگ دیگری را در تاریخ تفکر بشری) بخاطر این گونه پیش بینی‌ها سرزنش کرد. چرا که بطور کلی این پیش بینی‌ها نه ویژگی کارکرد نظری آن‌ها در جلوگیری از اشتباهات است و نه خصیصه‌ی کارکرد سیاسی نظریه آن‌ها. هرکسی می‌تواند از این اشتباهات بکندوبی شک چنان اشتباهاتی کرده است.

درحقیقت باید بگویم بین الملل چهارم این جنبه از تغییر در شرایط جهانی را خیلی سریع درک کرد. خیلی پیشتر از اینها، در سال ۱۹۴۷، بر آن بودیم که در وسط فرآشده یک گذار عمومی از حکومت مستقیم امپریالیسم به شیوه حکومت غیرمستقیم بر کشورهای مستعمره هستیم و این مساله را به روشنی در قطعنامه دومین کنگره جهانی بین الملل چهارم که در اوایل سال ۱۹۴۸ برگزار شد، گنجانیدیم. ما وجود یک گرایش کلی بسوی اعطای "استقلال" سیاسی به مستعمره‌های سابق را پیشگویی کردیم و گفتیم که بورژوازی کشورهای مستعمره‌ها درجه مشخصی از استقلال، به شریک کوچک اربابان امپریالیست‌شان تبدیل خواهند شد.

خاطر نشان کردن این مساله بسیار مهم است که این دگرگونی نتیجهٔ یک مانور زیرکانه از جانب امپریالیسم نبود، بلکه بعلت تغییر ریشه‌ای در روابط جهانی نیروها بوقوع پیوست. اگر امپریالیسم به اعطای استقلال سیاسی رضایم‌دهنده‌ی سرمایه‌داری در بخش وسیعی از جهان در شرف نابودی قرار می‌گرفت. تصور کنید که چه اتفاقی می‌افتاد اگر امپریالیسم بریتانیا سعی می‌کرد در هندوستان تا به آخر مقاومت کند و از عقب نشینی خودداری می‌کرد - هنگامیکه جنگ داخلی در چین شعله می‌کشید و جنگ ویتنام به نقد آغاز

انقلاب مداوم در کشورهای ۸/۰۰۰
شده بود و جامعه بورژوازی حتی در اروپای غربی، هنوز
بسیار دور از تثبیت خود بود و اینهمه فاجعه‌ای آشکار برای
امپریالیسم جهانی می‌بود. آنها همه‌گونه که چین را از دست
دادند، هم از دست می‌دادند. حتی بخشی از اروپای غربی
نیز در آستانه "سقوط" کاشانیده می‌شد. قیمتی را که طبقه
کارگران انگلیس می‌بایست در صورت وقوع يك جنگ تمام عیار
استعماری تحت حکومت کارگری در سال ۱۹۴۷ بپردازد، در
نظر آوریده غیرقابل قبول است که چنان جنگی به گونه‌ای
منفعل پذیرفته می‌شود.

بنابراین امپریالیست‌ها در زیر فشار تغییر توازن
نیروها مجبور به عقب نشینی شدند. بعضی از امپریالیست‌ها
هوشمندانه و بسرعت خود را کنار کشیدند و بعضی‌ها احمقانه،
بعد از آنکه مدت طولانی تقلا کردند، ناچار به عقب نشینی شدند.
آنهاست که سیاست دوم را برگزیدند قیمت گزافی بابت آن
پرداختند. بعنوان مثال جمهوری چهارم در فرانسه عمدتاً
بعلت سیاست استعماری کوتاه بینانه اش سقوط کرد. با اینهمه
عقب نشینی در ابعاد گسترده انجام پذیرفت. و من گمان نمی‌کنم
که ما این فرآیند را هنگامی که در شرف جوانه زدن بود، پیش-
بینی کردیم.

حالا آیا این مطلب در تقابل با نظریه انقلاب مداوم
قرار می‌گیرد؟ گمان نمی‌کنم، لیکن يك بار دیگر می‌بایست
تفسیر ساده‌گرایانه و يك بعدی از محتوای این نظریه را
بدور اندازیم. از آنجائیکه نظریه انقلاب مداوم توجه
عظیمی را برانگیخته است (اخیراً حزب کمونیست بریتانیا يك
جزوه سنتی استالینیستی درباره آن منتشر کرده است، و این
مساله چندان تصادفی نبوده است)، ما یلماً از فرصت استفاده کنیم
و مباحث نظری را مرور کنیم، و چارچوب واقعی و فرضیات

اساسی‌اش را مورد بررسی قرار دهیم، چراکه تاکنون از آنها برداشت‌های سخت‌نادرستی صورت گرفته است.

نخستین جنبه نظریه انقلاب مداوم بر این پایه بنا شده است که گفته مارکس مبنی بر این که کشورهای پیشرفته، همچون آینه‌ای، انکشاف کشورهای کمتر توسعه یافته را بازتاب می‌کنند، با ظهور امپریالیزم دیگر صحت ندارند. فرانسه و بلژیک بطور کلی مسیر انکشاف انگلستان را پیمودند. آلمان و ایتالیا نیز کم و بیش مسیر تکامل فرانسه را، گرچه بدون يك انقلاب ریشه‌ای بورژوازی، تکرار کردند. ژاپن، اطریش و روسیه تزاری این راه را آغاز کردند ولی از پیمودن کامل آن بازماندند. اینجا دیگر یاریان ماجرا فرا میرسد. به مجرد اینکه خصلت کلی امپریالیستی اقتصاد جهانی تثبیت یافت، برای کشورهای کمتر توسعه یافته غیر ممکن گردید به شکل کاملی آن فرآشد صنعتی شدن و مدرن‌شدنی راکه در کشورهای امپریالیستی به تحقق رسیده بود را طی کنند. سه دلیل عمده توسط تروتسکی جوان - هنگامیکه برای نخستین بار در سال ۱۹۰۵، بیشتر از طریق فراست و نه يك مطالعه عمیق تاریخی، این نظریه را فرموله می‌کرد - ارائه شده است. اولاً وزنه سرمایه امپریالیستی در بازار جهانی (در نتیجه در همه کشورهای از جمله واپس مانده ترین آنها) چنان سنگین است که تا زمانیکه امپریالیسم مسلط است، هرگونه فرآشد ارگانیک صنعتی شدن در رقابت با سرمایه امپریالیستی غیر ممکن می‌شود. ثانیاً، بورژوازی بومی در کشورهای واپس مانده، میان پیوند نزدیکش با مالکیت ارضی از يك سو و اشتیاقش برای صنعتی کردن و مدرن کردن کشور از سوی دیگر، بدام افتاده است بورژوازی بخاطر وابستگی نزدیکش به مالکیت ارضی به شرکت در يك انقلاب

انقلاب مداوم درکشورهاى ۱۰/۰۰۰

ارضى ريشه‌اى تمايل زيادى ندارد. چرا كه درچنين فرآشدى بخش مهمى از سرمايه خويش را از دست خواهد داد. اما ازسوى ديگر انقلاب ارضى پيش - شرط ايجاد يك بازار داخلى گسترده است، كه لازمه فرآشداى ارگانيك و پيگير صنعتى شدن است. در اينجا يك مساله سياسى نيز دخالت دارد: در بسيارى از اين گونه كشورها مطلقه كارگر نسبتا از بورژوازى قوى تر است. بنا بر اين بورژوازى از هرگونه تحول ريشه‌اى كه نظام روابط مالكيّت را برهم زند، درهراس است. چرا كه يك چنين خيزشى امكان دارد از كنترل خارج شود. ثالثا، دهقانان كه در فرآشداى انقلاب بورژوازى دخالت موثر و نيرومند دارند (وتروتسكى هرگز توان انقلابى آن‌ها را نفى نكرده است) قادر نيستند كه در اين فرآشداى رهبرى سياسى مركزى را عرضه كنند و ازديدگاه تاريخى محكومند كه يا از رهبرى بورژوازى تبعيت كنند، يا رهبرى پرولتاريا. اگر دهقانان توسط نيروهاى بورژوازى رهبرى شوند ضداى انقلاب پيروز خواهد شد، چرا كه بورژوازى بعلىّ كه ذكر كردم در فرآشداى انقلابى بسوى ضداى انقلاب خواهد گرويد. بنا بر اين، تنها هنگاميكه دهقانان توسط رهبرى پرولتارياى هدايت شوند و يادار فرآشدى شركت كنند كه بنقد پرولتاريا سر كردگى خود را در آن تثبيت كرده است، توان انقلابى (دهقانان) در تخریب تمامى اشكال مالكيّت ارضى كه همچون مانعى در برابر فرآشداى مدرن شدن تمام عيار بشمار مى رود، تحقق خواهد يافت. اين مشاهدات، بنياد قانون اول انقلاب مداوم را پي مى افكند: پرولتاريا قبل از اينكه در كشورهاى پيشرفته قدرت را در دست گيرد، مى تواند در كشورهاى توسعه نيافته به قدرت برسد. براستى بدون قتح قدرت توسط پرولتاريا در كشورهاى توسعه نيافته تحقق تاما مى تكاليف

انقلاب مداوم در کشورها ی ۱۱ / ۰۰

تاریخی انقلاب بورژوا - دمکراتیک بگونه ای کامل و اصیل میسر نخواهد بود. البته این قانون آشکارا بدان مفهوم نیست که هیچ يك از تکالیف انقلاب بورژوا - دمکراتیک نمی تواند بدون رهبری پرولتاریا تحقق یابد و یا فرآشد انقلابی در کشورها ی توسعه نیافته هرگز نمی تواند شروع شود مگر اینکه پرولتاریا بنقد سرکردگی خویش را بر دهقانان تثبیت کرده باشد. تروتسکی مطلقا چنین مطلبی نگفت. مفهوم چنین تعبیری این است که هیچ انقلابی هرگز نمی تواند شروع شود مگر اینکه رهبری بلشویکی بنقد تثبیت شده باشد.

اگر رویدادها را از سال ۱۹۴۵ دنبال کنیم ناگزیر نتیجه خواهیم گرفت که هیچ يك از این پیشگوئی ها غلط از آب در نیامده اند. استقلال سیاسی ملی در اغلب کشورهای مستعمره سابق بدست آمده است، کشورهای که اکنون می توان آنها را شبه مستعمره و یا کشورهای سرمایه داری تحت سلطه نامید. صنعتی شدن در اغلب آنها آغاز شده است و تا درجه معینی انکشاف یافته است. اصلاحات ارضی به درجات متفاوت و با کیفیات گوناگون در بسیاری از آنها تحقق یافته است. ولی گمان می کنم که به دشواری بتوان با این نظریه مخالف بود که فرآشد کامل و ارگانیک صنعتی شدن و مدرن شدن در هیچ يك از این کشورها - بدون يك مورد استثنائی - بوقوع نپیوسته است و نمی توان انکار کرد که عدم تحقق چنین فرآشدهی بعلت غیبت يك انقلاب ارضی و ریشه ای بوده است که راه را برای ایجاد يك بازار داخلی گسترده هموار نماید. بالعکس به دشواری می توان انکار کرد که این شرایط در کشورهایی که انقلاب سوسیالیستی در آنها بوقوع پیوسته است - بعنوان مثال چین و ویتنام و

انقلاب مداوم در کشورهای ۱۲ / ۰۰۰ -
کره - تحقق یافته است و تحت این شرایط ، فرآشد صنعتی
شدن و مدرن شدن ، به شیوه ای کاملاً مغایر کشورهای نظیر
هند ، مصر و یا هر کشور دیگر که در آنها انقلاب ارضی ریشه ای
انجام نگرفته است ، می تواند آغاز شود - و آغاز شده است .
بهتر است يك نکته تکمیلی (و عنصری جدید در اوضاع و
احوال) را خاطر نشان کنم که تروتسکی آنرا پیش بینی نکرده
بود ، ما اندکی دیر به آن زی بردیم ، البته نه چندان دیر که
قابل ایراد باشد . منظور من تغییر در ساختار سرمایه
امپریالیستی در خود کشورهای متروپل است آنچه که من در
تمامی جنبه های سرمایه داری پسین نام نهاده ام . این
تغییر ساختاری منجر به آن شد که سرمایه امپریالیستی به
صنعتی کردن جزئی - و یا شاید بهتر بگوئیم به صنعتی کردن
واسطه ای - تعداد معدودی از کشورهای عقب افتاده گرایش
یابد . با اطمینان می توانم بگویم که من جزو افراد اندکی
بودم که برای نخستین بار این تغییر ساختاری را در فصل
چهاردهم کتابم بنام تئوری مارکسیستی اقتصاد که در
سال ۱۹۶۰ منتشر شد خاطر نشان کردم . این پدیده را در اصل
می توان به شکل زیر خلاصه کرد :
هنگامیکه در کشورهای
متروپل ، بخش تولید کننده و صادر کننده کالا های
تجهیزاتی ((بخش ۱)) بر بخش تولید کننده و صادر کننده
کالا های مصرفی (از جمله کالا های مصرفی با دوام) غلبه می کند ،
امپریالیزم علاقمند می شود که تا میزان مشخصی کشورهای
وابسته را صنعتی نماید . دلیل این مساله آشکار است :
اگر شما ماشین آلات صادر می کنید ، به مصرف کننده احتیاج
دارید و به جستجوی آن تمام دنیا را در می نوردید . این مساله
منجر به تغییر در تناسب قوا میان بخشهای مختلف بورژوازی
بین المللی می شود و این تغییر به نوبه خود منجر به تغییر

انقلاب مداوم در کشورهای ۱۳ / ۰۰

در بلوک حاکم در بعضی از کشورهای کلیدی دنیای عقبافتاده می شود. بلوک حاکم کلاسیک عبارت است از زمینداران بزرگ، بورژوازی "کمپرادور" و سرمایه امپریالیستی که تولید مواد خام و تولیدات اولیه را تحت سلطه دارند. این بلوک مسلط هیچ گونه علاقمندی به صنعتی شدن سریع و در مقیاس بزرگ ندارد. و کاملاً به ضد این گرایش علاقمند است. اکنون بلوک مسلط جدیدی در بعضی از این گونه کشورها به چشم می خورد: اتحادی متشکل از انحصارهای سرمایه دار بومی، تکنوکراتهای دستگاه دولتی و نظامی و شرکت های چند ملیتی که بویژه به صدور تجهیزات صنعتی علاقه دارند. این اتحاد جدید برخلاف اتحاد سابق به صنعتی کردن این اقتصادها و واسطه های تاحدمعینی علاقمند است. بنابراین تغییر در ترکیب اتحاد حاکم در بعضی از کشورها با دواعمل تغییر ساختاری در کشورهای مرکزی بورژوازی امپریالیستی و تغییر بنیادی ترکیب اجتماعی کشورهای میانجی پیوند یافته است. چرا که تحولات مهمی در آنجا بوقوع پیوسته است.

سؤال :

آیا شیوه ای که شما مساله را مطرح کردید خطرناک نیست؟ به عبارتی چنین بنظر می رسد که شما در تعیین معیارهای آنچه که می توان تکامل انقلاب بورژوائی اصیل در "جهان سوم" نامید به شدت سخت گیری می کنید، چرا که در کشورهای متروپل پیشرفته محل تکالیف متنوع انقلاب بورژوائی زمان زیادی طول کشید. فرآشد فوق به شدت ناموزون بود و با طبقه فئودال زمین دار به اشکال متفاوتی در کشورهای فرانسه، بریتانیا، آلمان، ژاپن

انقلاب مداوم در کشورهای ۱۴/۰۰۰
و غیره تسویه حساب شده. افزون بر این، برداشت کالسیک
مارکسیستی از وظایف ضروری انقلاب بورژوائی حول محور
مدرن شدن و صنعتی شدن کامل نمی چرخد. بعنوان مثال
انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه در اندک مدت باعث صنعتی شدن کامل
فرانسه نشد. افزون آنکه انقلاب بورژوائی اساساً متضمن
خلع ید از طبقات قدرتمندی بود که بر بنیاد روابط
اجتماعی پیشا - سرمایه داری استوار بودند و یا در مورد
جنگهای استقلال آمریکا شامل محو ستگاه دولتی استعماری
و ایجاد دولت مستقل بود، و البته در متن تمامی این
مسائل، انقلاب ارضی بمثابه پایه و یا جزء ضروری ایجاد
ستگاه دولتی نوین عمل می کرد.

آیا نمی توانیم بگوئیم که حدوداً بعد از سه ربع قرن
از زمانیکه تروتسکی برای اولین بار نظریه انقلابی مداوم
را ابراز کرد - دوره ای که شاهد نبردهای عظیم انقلابی ،
جنگ های بین المللی و جنگ های داخلی ، تغییرات شدید
سیاسی و برخوردهائی از انواع گوناگون بود - تحقیق
وظائف انقلاب بورژوائی در برخی از کشورهای " دنیای
سوم " اگرچه به گونه ای جزئی ، کشدار و ناموزون به
انجام رسیده است ؟ بسیاری از این گونه دولت های مستقل
بوده و برای ستگاه دولتی سرمایه داری ای هستند که
قادر است مدرن کردن و صنعتی کردن را بجلو براند.
گذشته از تمامی این مسائل ، باید گفت حتی در کشورهایی که
انقلاب سوسیالیستی بوقوع پیوسته است ، صنعتی شدن بسیار
مانده است تا " ارگانیک " و کامل شود. ولی اگر به
کشورهای نظیر مکزیک ، برزیل ، الجزایر و مصر و یا
حتی هند نگاه کنیم خواهیم دید که اکنون آنها دولتهای
سیاسی مستقلی هستند و بر بنیاد اقشار اجتماعی پیشا -

انقلاب مداوم در کشورهای ۱۰۰ / ۱۵

سرمایه‌داری استوار نیستند و مطمئناً در بسیاری از این کشورها اصلاحات ارضی حدوداً مشابه آنچه که در برخی از کشورهای متروپل انجام گرفته تحقق یافته است.

اگر تمامی اینها صحت داشته باشد آیا این فرضیه انقلاب مداوم که می‌گوید، تکالیف انقلاب بورژوائی تنها توسط دیکتاتوری پرولتاریا می‌تواند بطور کامل تحقق یابد، نباید مورد ارزیابی مجدد و اصلاح قرار گیرد؟ آیا با این نکته موافقت می‌کنید؟

جواب:

نه، در واقع کاملاً مخالفم. تروتسکی دقیقاً کلمات را بکار گرفت که من نیز قبلاً بکار بردم: حل کامل و اصیل (و نه شروع به حل) تکالیف انقلاب بورژوا - دمکراتیک به عقیده من شیوه‌ای که شما خصلت انقلاب‌های بورژوائی گذشته را فرموله کردید و بر مبنای آن آنچه را که در کشورهای به اصطلاح حدواسط می‌گذرد ارزیابی نمودید، نادرست است. (در این گذرباید بگویم که مصر را یکی از کشورهای حدواسط نمیدانم. برزیل و مکزیک بله. هند را باشک و تردید می‌توان پذیرفت. کره جنوبی، آرژانتین و دولت‌های هنگ‌کنگ و سنگاپور موارد خاصی را تشکیل می‌دهند.)

شما بر خصلت بورژوائی دولت و محور وابط اجتماعی تولیدی پیشا سرمایه‌داری تاکید بیش از حد کرده‌اید. چرا این مساله را گوشزد می‌کنم؟ علتش واضح است. چرا که قانون انکشاف ناموزون و مرکب به شکل آشکاری در دوران امپریالیزم به عمل خود ادامه می‌دهد. در واقع بیش از هر زمان دیگر واپس ماندگی کشوری چون برزیل و یا هند در ۱۹۵۰ نمی‌تواند با " واپس ماندگی " فرانسه در ۱۷۸۹

انقلاب مداوم در کشورهای ۱۶/۰۰۰
قیاس شود. نمی‌خواهیم مباحثاتی را که چندین دهه است در
باره خصوصیات کشاورزی امریکای لاتین و بطور کلی تسر در
باره کشاورزی بسیاری از کشورهای مستعمره در قسرن
نوزدهم ادامه دارد، تکرار کنم. دوست خوب من آندره گوندر-
فرانک دامنه مجادله راحتی به خصوصیات کشاورزی در قرن
شانزدهم کشانده است.

اجازه دهید این مساله را کنار بگذاریم. نظر خود من
اینست هنگامیکه تروتسکی در این باره می‌نوشت روابط
اجتماعی شبه فئودالی در مفهوم واقعی کلمه (البته دستگاه-
های دولتی شبه فئودال در دوران سلطنت مطلقه در روسیه یا
درفرانسه قبل از انقلاب ۱۷۸۹ که جای خود دارند) سلطه
بسیار اندکی در کشورهای مستعمره داشت. البته می‌توان از
مورد ویژه شاهزاده‌های هندی و بخشی از هند که تحت فرمان-
روائی آنها بودند نام برد، ولی این مورد کاملاً استثنائی بود.
در بخش اعظم دنیای مستعمره سنگینی بار این گونه حکومت‌های
مطلقه، نه از طریق فرآشدهای انقلابی: بلکه بعلت منطق
ساده امپریالیسم در حال کاهش بود. با تثبیت کنترول
امپریالیسم، زمینداران بزرگ، بورژوازی کمپرادور و
سرمایه امپریالیستی درهم ادغام شدند و بشکل رشد-
یابنده‌ای خصلت زمینداران را تغییر دادند. تحت این
شرایط تغییر از روابط اجتماعی شبه فئودالی به روابط
شبه سرمایه‌داری مالکیت ارضی، بجز در برخی شرایط استثنائی
که روابط اجتماعی سخت منجمد شده بود، تقریباً اجتناب-
ناپذیر بود. بعنوان مثال، تا قبل از سال‌های ۱۹۴۰ لیگارش
زمینداران سنتی تنها در واپس مانده‌ترین کشورهای
امریکای لاتین باقی مانده بود. حتی خانواده‌ای مثل
سوموزا در نیکاراگوئه که عموماً از آن بعنوان حکومت

انقلاب مداوم در کشورهای ۱۷ / ۰۰۰

الیگارشی سنتی ذکر می شود در عمل در بسیاری از جهات
بمثابه سرمایه داران مدرن عمل می کند. و عجب گانگستر -
هائی هستند (يك زمیندار فئودال بشیوه گانگستر عمل نمی
کند). *

بنابراین من بر روابط مالکیت تا کیدمی کنم. بویژه
به ارتباط آن با شرایط بهقانون و امکان انکشاف و ترقی
حداقل اقتصادی. بعنوان يك مطلب حاشیه ای جالب به
یادتان می آورم که لنین قبل از سال ۱۹۱۶ هنوز امکان
برقراری دیکتاتور پرولتاریا را در روسیه جایز نمی دید و
چشم انداز انکشاف روسیه را چنین می پنداشت: یا شکل
روسی (یعنی تزاری) کشا و رزی و یا شکل امریکائی (البته
منظور لنین کشا و رزی امریکا در قرن نوزدهم بود). البته
لنین در پیش نهادن این چشم اندازها اشتباه می کرد و
بزودی خود به این مساله واقف شد. ولی اگر ما به دنیای
سوم نگاهیم بیانندازیم هیچ کشوری نخواهیم یافت که شکل
کشا و رزی (سرمایه داری در ناب ترین شکل آن) در آن دیده
شود. هیچکس به گونه ای جدی نخواهد گفت که انکشاف
کشا و رزی در برزیل مشابه آمریکاست، هند که دیگر جای
خود دارد.

حالا نتیجه چیست؟ وحشتناک است: شکست هر يك
از این کشورها در تحقق این شکل از انکشاف کشا و رزی، آن
هارا از مدرن شدن اصیل باز خواهد داشت. منظور من از
مدرن شدن بسیار ساده است: بدست آوردن فرصتی برای
بیش از يك میلیارد نفر - چرا که شعاع مساله در جهان به
این ابعاد است - که از پستی، فقر، شبه قحطی، جهالت
و نیز عدم امکان مطلق رشد، اعم از سرمایه داری و جز آن

رهایی یا بند. اگر ماحتی تراز نامه موقق ترین دولتهای بورژوائی حدواسط - کره جنوبی، برزیل، مکزیك را بررسی کنیم در خواهیم یافت که چنین نشده است. بطور کلی تخمین زده می شود که حدود ۲۰ درصد جمعیت بعضی از این کشورها در بازار داخلی ادغام شده اند. البته ابراز این مساله به آن معنی نیست که سطح زندگی این گروه بطور قابل ملاحظه ای بالا رفته است، بلکه منظور اینست که آنها اکنون قادر به خریداری بعضی از کالاهای مصرفی مدرن هستند. البته به راستی اگر خواهیم از دیدگاه مطلق آماری وضعیت فوق را بسنجیم، آن را ستاورد عظیمی خواهیم یافت. در هنداين مساله بدان معناست که نظام موجود قادر شده - است به میزان قابل ملاحظه ای در صنعتی شدن پیشروی کند، بطوریکه صد میلیون نفر در این بخش بکار مشغولند، و در برزیل در حدود ۲۰ میلیون نفر. ولی آمار را از نقطه مقابل نیز می توان بررسی کرد. در هنداين ۴۰۰ میلیون نفر در برزیل ۸۰ میلیون نفر مطلقا خارج از این فرآشد قرار دارند. بنا بر این حل کامل و اصیل وظائف انقلاب دمکراتیک تحت شرایط دولت بورژوائی غیر ممکن است. فرآشد فوق تنها می تواند شروع شود ولی محدودیتها ی عینی قاطعی در برابر ریشه آن قرار دارند.

در اینجا می خواهم نکته ای را خاطر نشان کنم که منشاء مجادله بسیاری در میان مارکسیستها ی انقلابی و در جنبش کارگری بطور عام است این نکته جنبه دیگر مساله ای است که مورد بحث ماست: رابطه دقیق این گونه دولت ها با امپریالیزم. ما یلم بگویم که درجه استقلال سیاسی که این گونه دولت ها در رابطه با سرمایه امپریالیستی کسب کرده اند بیشتر از حدیست که مارکسیستها در سی و یا چهل

انقلاب مداوم در کشورهای ۱۹/۰۰۰

سال قبل انتظار داشتند. در واقع گمان می‌کنم اشتباه است که کشورهای نظیر برزیل و یا هند را شبه مستعمره بخوانیم، شبه مستعمره به این معنا که دولت‌هایشان صرفاً آلت دست پاره‌ای از قدرت‌های امپریالیستی هستند. آنها چنین نیستند. پیشتر از این به بلوک قدرتی که اکنون بر این کشورها حاکمند اشاره کردم، بنظر آشکار است که در داخل این بلوک بخشی که از طبقات حاکم بومی تشکیل یافته است، بسیار بزرگتر و مستقل‌تر از گذشته است.

ولی بلافاصله باید اضافه کنم که اگر روی دیگر سکه را فراموش کنیم اشتباه نظری مهلکی مرتکب خواهیم شد که نتایج سیاسی مهلکی در بر خواهد داشت: این کشورها همچنان وابسته باقی مانده‌اند، بایک بورژوازی وابسته البته این مسأله دال بر میزان مقاومتی است که این دستگاه‌های دولتی می‌توانند در برابر امپریالیزم بکار برند. چنگ اندازی اقتصاد امپریالیستی بین المللی و سرمایه امپریالیستی بر اقتصاد این کشورها چنانست که فرمول اقتصاد وابسته کاملاً توصیه پذیر است. این چنگ اندازی به چند طریق خود را می‌نماید: وابستگی تکنولوژیک و مالی، انقیاد به سازمان‌های بین المللی از قبیل "سازمان جهانی پول"، انقیاد مالی به بازار بین المللی پولی، قابلیت امپریالیزم در ادامه دستکاری و تسلط در امور تجارت، درجه الحاق فرآشد صنعتی شدن اینگونه کشورها به نیازهای سرمایه امپریالیستی، و زنده کمک‌های امپریالیستی در فرآشدهای صنعتی شدن و غیره.

★ محدودیت انباشت وابسته

سؤال :

یکی از تحولاتی که شما در سالهای اخیر آنرا خاطر نشان کرده- اید ظهور پدیده ایست که شما آنرا، سرمایه مالی خود مختار در برخی از کشورهای وابسته سرمایه داری خوانده اید، از قبیل ایران، کشورهای عربی خلیج، برزیل و کره جنوبی اکنون چند سال از اظهارات شما می گذرد. آیا وقایع بعدی نظریات شما را تایید کرده اند؟ اگر پاسخ مثبت است آیا این پدیده مسائلی را رویاروی نظریه انقلاب مداوم نمسی گذارد؟

جواب :

معتقدم روندی که در سالهای اخیر دیده شده است صحت مشاهدات مرا کاملاً تصدیق کرده است. موارد بارز عبارتند از برزیل، مکزیک، کره جنوبی و ایران. کلیه شواهدی که از منابع مختلف در این کشورها جمع آوری شده اند، به نحو قاطعی به سود نظریه من است، در مورد کویت، عربستان سعودی و کشورهای خلیج مدارك کمی توسط محمد جعفر تهیه شده در مقاله اش در مجله اینپراکور به چاپ رسیده است. در هنداين پدیده قدیمی تراست در کتابم بنام رکود دوم از گروه "بیرلا" نام برده ام که در مالکیت هندستان است و در بیست کشور مختلف فعالیت می کند و بیش از ۲۰۰/۰۰۰ نفر در آن کار می کنند. ما در اینجا با بلوکسی از

سرما یه مواجهیم که گسترش عظیم تری از بعضی از بزرگترین واحد های انگلیسی دارد. مثالها ی زیادتري ميتوان افزود، گروه های مالی مکزیکی که در حول بانکهای بزرگ تمرکز یافته اند (بانک ملی مکزیکی، بانک تجارت بانک مکزیکی) که بیس از سد کمپانی را کنترل می کنند، گروه خاشقی در عربستان سعودی. که بیش از یک میلیار دلار در اختیار دارد، گروه غیت فارون در عربستان سعودی، گروه ماتارا زود برزیل، گروههای رضائی، برخوردار خسرو شاهی در ایران و تعدادی بلوک عظیم در کره جنوبی و هنگ کنگ، البته که ملاحظیه دارده که در بعضی از این موارد درجه استقلال اینها از سرمایه امپریالیستی روشن نیست، و باید توسط مطالعه مشخص روی هر کدام روشن شود. ولی هنگامی که تاجر هنگ کنگی وانگ چونگ پو دومین کارخانه بزرگ ساعت سازی سویس (بولوا) را می خرد، که ملا آژکا راست که بمشابه عمل بعضی از شرکت های چند ملیتی امپریالیستی عمل نمی کند.

بسیاری از موارد فوق مثال های بارز سرمایه مالی هستند و هیچ راه دیگری برای توصیف آن ها وجود ندارد. برآستی اگر ما بخواهیم تصویر دقیقی از ساختار سرمایه داری جهانی در زمان حاضر ارائه کنیم می بایست واژه های جدیدتری بمان آوریم. برای من کار روشن است که کشورهای نظیر برزیل - مکزیکی، کره جنوبی و آرژانتین را می باید " نیمه صنعتی " محسوب داشت بعنوان مثال :

صادرات صنعتی برزیل بطور فزاینده ای سهم بیشتری از بازار آمریکا ی لاتین را بخود اختصاص می دهد. البته صنعتی شدن اینگونه کشورها فقط در نتیجه ظهور سرمایه های مالی مستقل نبوده است. شرکت های چند ملیتی مختلف بشکل فزاینده ای در حال انتقال مراکز صنعتی خود به کشورهای کم توسعه یافته هستند چرا که دستمزدهای واقعی در آنجا

پائین تراست و قیمت مواد اولیه کمتر دچار تورم هستند همچنین در کتابیم رکود دوم خاطرنشان کرده ام که مدل فولکس واگن " بیتل " * که پرفروش ترین ماشین در تاریخ صنعت اتومبیل سازیست دیگر در آلمان غربی تولید نمیشود بلکه حتی خود آلمان غربی نیز از ساخته های کارخانجات مکزیک و برزیل که اکنون سازنده اینگونه اتومبیل هستند استفاده می کند. امروزه تراکم کارگران صنعتی در منطقه شهری ساثوپولو بیشتر از مراکز صنعتی کشورهای سرمایه داری پیشرفته است. بنابراین اظهار این نکته معقول است که کشورهای راکه " نیمه صنعتی " نام گذارده ایم در میان کشورهای نظیر اسپانیا و ایتالیا از یکسو و چاد، مالی و یا پاراگوئه از سوی دیگر قرار دارند.

نتایج این تحول بسیار عمیق است. یکی از آن ها اینست که وزنه عینی پرولتاریا در انقلاب اینگونه کشورها بزرگتر از هرا انقلاب سوسیالیستی قبلی خواهد بود، حتی انقلاب روسیه، چراکه در اینگونه کشورها جمعیت شهری بنقد اکثریت جمعیت کل را تشکیل می دهند و مزد بگیران بنقد اکثریت جمعیت فعال کشور هستند. در روسیه سال ۱۹۰۵ و یا ۱۹۱۷ چنین نبود. یکی از نتایج مهم دیگر اینست که این کشورها بشکل فزاینده ای نسبت به گذشته دچار بحران کلاسیک اشباع تولید هستند — و خواهند شد. عبارت دیگر آن ها بشکل رشد یا بنده ای آثار واپس ماندگی را با انکشاف سرمایه داری در مقیاس بزرگ، ترکیب خواهند کرد. بدرستی عامل فوق یکی از عواملی است که زیرپای دیکتاتوری برزیل را خالی می کند و نقش تسریع * اشاره به نوع مشهور ماشین فولکس واگن که به ایسن نام اشتها ر یافته است.

کننده‌ای در انقلاب ایران بازی کرد.
البته در عین حال این پدیده را نباید تنها از یکسوزنگریست‌چرا که کاملاً آشکار است که در اغلب اوقات گروه‌های سرمایه‌ مالی مستقل در کشورهای نیمه صنعتی تنها در شکاف‌هایی عمل می‌کنند که توسط چند ملیتی‌های امپریالیستی برای آن‌ها باقی گذاشته شده است. این مساله یکی از بازتاب‌های تداوم نقش وابسته آنها در اقتصاد جهانی سرمایه - داریست. افزون آنکه استفاده از واژه نیمه صنعتی ابتدا بدان مفهوم نیست که اینگونه کشورها "امپریالیست" و یا حتی "خرده‌امپریالیست" شده‌اند. چنان فرمول‌بندی بشدت گمراه‌کننده است، چرا که تفاوت بنیادی میان کشورهای امپریالیست و وابسته را تیره می‌کند. از یک دیدگاه، صنعتی شدن سریع اینگونه کشورها را (توسعه - یافته‌ترین کشورهای عقب‌افتاده) بیشتر از گذشته وابسته به امپریالیسم می‌سازد نه کمتر. آنها بیشتر وابسته به تکنولوژی امپریالیسم هستند و بیشتر در بازار جهانی امپریالیستی ادغام شده‌اند و بنابراین بیشتر تحت انقیاد آن هستند. بخش‌های توسعه یافته بورژوازی ملی بیشتر و محکمتر به شرکت‌های چند ملیتی وابستگی یافته‌اند. در واقعیت، موفقیت‌های نسبی اقتصادی وابستگی آنها را به نظام اعتبار بین‌المللی بیشتر می‌سازد. افزون بر آنکه در مواردی که میان واحدهای امپریالیستی و صنایع نوپا در کشورهای وابسته بر سر بازار - بویژه در مواقع رکود نسبی و حتی کاهش معاملات در بازار جهانی جهانی برخوردی پیش می‌آید، کشورهای وابسته در برابر سیاست‌های حمایت‌گرانه‌ی حکومت‌های امپریالیستی بشدت زخم پذیر میشوند. بعنوان مثال، صنایع نساجی هنگ‌کنگ بخاطر

امتناع کانادا از خرید کالاها و محدودیت‌هایی که کشور استرالیا برای ورود کالا تحمیل کرده، بشدت آسیب دید. در سال ۱۹۷۷ کشورهای بازار مشترک اروپا در صدد کاهش واردات شش رقم محصولات مهم صنعتی هنگ کنگ برآمدند. حتی ایالات متحده آمریکا که بزرگترین مصرف کننده کالاهای هنگ کنگ است تهدید کرد که سیاست‌های مشابهی در پیش خواهد گرفت. بخاطر وجود تناسب ناموزون نیروها میان کشورهای امپریالیستی و کشورهای "جهان سوم" کشورهای عقب افتاده معمولاً قادر نیستند که بشکل موثری سیاست‌های تلاقی جویانه‌ای علیه سیاست‌های تحمیلی کشورهای امپریالیستی اتخاذ کنند. بنابراین، بطور کلی آن‌ها تنها تاجایی قادر به توسعه صنایعی هستند که "سوراخهایی" را که توسط سرمایه امپریالیستی "خالی" مانده است، پر کنند. آنها تنها بطور نسبی در موارد تولیدات حاشیه‌ای خواهند توانست تسلط امپریالیستی بر بازار را به رقابت به طلبند.

بهر حال، مهمترین مساله اینست که ساختار اجتماعی اینگونه کشورها هنوز با زتاب وابستگی آن‌هاست. مسائل حل نشده ارضی، بیکاری گسترده در شهر و روستا، واپس ماندگی فرهنگی (بعنوان مثال میزان فوق العاده بالای بی سواد)، درجه حضور مداوم سلطه اقتصادی امپریالیستی و سایر عوامل بدان معناست که انقلاب آتی در این کشورها يك انقلاب مداوم خواهد بود و نه يك انقلاب سوسیالیستی ناب، اگرچه نمیتوان بطور حتم گفت که در تمامی موارد تکالیف حل نشده، دمکراتیک ملی در فرآشد انقلاب نقش آغاز کننده، انقلاب را بازی خواهند کرد. بعلت وزنه طبقه کارگر در اینگونه کشورها بسیار محتمل است که خواست‌های

” ناب پرولتری ” آغازگر فرآشدا انقلاب باشند. اما حتی درچنین صورتی هم تکالیف حل نشده بورژوا - دمکراتیک بایستی بسرعت به پیشاپیش جبهه نبرد آورده شوند.

مجادلهٔ برخی از منقدان که معتقدند ما با ” تاکید زاید ” بر استقلال بخش‌های جدید سرمایه‌مالی نظریه انقلاب مداوم را بزیر سؤال کشیده‌ایم بیپوده است. کسانیکه چنین ادعائی را می‌کنند قراموش کرده‌اند که نظریه انقلاب مداوم توسط تروتسکی نخست برای کشوری فرموله شد که لنین آنرا یکی از کشورهای مهم امپریالیست زمان خود می‌دانست، یعنی روسیه. البته این حقیقت دارد که روسیه یکی از واپس مانده‌ترین کشورهای امپریالیستی بود و می‌توان گفت که روسیه تزاری در اوائل قرن بیستم در واقع ترکیبی از جنبه‌های یک کشور امپریالیستی با جنبه‌های یک کشور شبه- مستعمره بود. و البته این یک حقیقت آشکار است که روسیه یکی از شرکت‌کنندگان مهم در جنگ امپریالیستی بوده، افزون آنکه، ما ادعا نمی‌کنیم که در زمان حاضر کشورهای نظیر برزیل، آرژانتین و یا مکزیک چنین ترکیبی دارند و بهمین علت است که همواره فرمول ” خرده امپریالیسم ” را رد کرده‌ایم. بهر حال، سرمایه‌مالی مستقل مطمئنادر روسیه سال ۱۹۱۷ وجود داشت و اگر نظریه انقلاب مداوم در آنجا معتبر بود با اطمینان کامل می‌توان گفت که هیچ دلیل موجهی درست نیست که ظهور سرمایه‌مالی با توان کمتر در بعضی از کشورهای شبه مستعمره به یکباره نظریه انقلاب مداوم را از اعتبار ساقط کرده است. نکته‌غریبی که در این نوع انتقاد وجود دارد اینست که در اغلب حملاتی که بسه نظریه انقلاب مداوم انجام می‌گیرد نکته حرکتشان اینست که نظریه فوق به کشورهای که در اثر فرآشدا صنعتی

شدن دارای پرولتاریای شهری با اهمیت است قابل انطباق نیست. بلکه کاملاً برعکس آنان معتقدند که تروتسکی در تعمیم دادن این نظریه به کشورهای واپس مانده‌ای گسه پرولتاریای ناچیزی دارند اشتباه کرده است.

سؤال:

توضیح درباره این نکته بنظر کافی می‌رسد. چنانکه از محتوای کلام شما پیداست محدودیت‌های عینی چندی در فرآشد صنعتی شدن کشورهای نیمه‌صنعتی وجود دارد و بنا بر این محدودیت‌های عینی نیز در قابلیت آنها برای تغییر دادن کیفی ساختار اجتماعی این کشورها دیده می‌شود. اگر چنان محدودیت‌هایی نمی‌بود پاره‌ای از این کشورها حداقل از دیدگاه نظری می‌توانستند توسعه خود را تا حد مدرن شدن کامل و حل وظائف انقلاب بورژوازی (حداقل به همان میزانی که این وظایف در کشورهای کاملاً پیشرفته حل شده است) ادامه دهند. در چنین صورتی انقلاب "پرولتاری ناب" در دستور روز قرار می‌گیرد. در نتیجه نظریه انقلاب مداوم اعتبار خود را از دست می‌دهد. بنابراین، محدودیت‌های عینی نامبرده کدامند؟ چه عواملی کشورهای نظمی برزیل و یا بعضی از کشورهای اوپک را از تبدیل شدن کامل به یک کشور مدرن سرمایه‌داری باز می‌دارد.

جواب:

اجازه دهید با بررسی کشورهای اوپک آغاز کنم. در اینجا چندین عامل وجود دارد که بگونه‌ای جدی قابلیت این کشورها را برای آغاز یک فرآشد صنعتی شدن درازمدت سد می‌کند. برای شروع مساله، خاطر نشان می‌کنم که مسادر بین الملل چهارم بارها متذکر شده‌ایم گرایشی وجود دارد که بر اساس آن در انباشت فعلی نخیره‌های ارزی کشورهای

انقلاب مداوم در کشورهای ۲۷ / ۰۰۰

صادرکننده نفت بسیار اغراق می‌شود. در واقع، در دوائر امپریالیستی يك دروغ پردازی عمدی در این نکته بچشم می‌خورد. هدف ایدئولوژیکی این عمل کاملاً روشن است : آنها سعی می‌کردند (و هنوز می‌کنند) که کارگران کشورهای امپریالیستی را متقاعد سازند که گناه بخش اعظم رکود اقتصادی سالهای ۱۹۷۴-۵ به گردن شیخ‌های نفتی است و در نتیجه علت بحران اقتصادی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری منشاء خارجی دارد. و تنها راه حل بحران به نحوی از انحاء نوعی ریاضت‌کشی و قناعت است. بعنوان مثال بانک جهانی بدو طی يك ادعای باورناکردنی اعلام کرده اعضای او يك بزودی ۶۵۰ میلیارد دلار نخایر ارزی انباشت خواهند کرد. منابع مشابهی اظهار کردند که اضافه درآمد کشورهای صادرکننده نفت در سال ۱۹۷۵ به مبلغ ۸۰ میلیارد دلار خواهد رسید. تمام این ارقام بشکل مستمری سیرنزولی طی کردند. بعنوان مثال رقم واقعی اضافه درآمد در سال ۱۹۷۵ به ۵۷ میلیارد دلار و در سال ۱۹۷۷ به ۲۱ میلیارد دلار پائین آمد.

اگر اغراق ناشی از دروغ پردازی درباره ثروت اعضای او يك را کنار بگذاریم. نخیره مالی که توسط افزایش عظیم قیمت نفت نصیب آن‌ها می‌شود برای تامین هزینه صنعتی کردن درازمدت کافی نخواهد بود. چنانچه به توازن پرداخت برخی از اینگونه کشورهای که از جمعیت قابل ملاحظه‌ای برخوردارند، از قبیل نیجریه، الجزایر، ایران، عراق و ونزوئلا نگاهی بیافکنیم درمی‌یابیم که در نتیجه هزینه گزاف واردات مورد نیاز برای تحقق برنامه صنعتی کردن همگی این کشورها، علیرغم درآمدهای نفتی، دچار کسری بوجه هستند.

در تحلیل نهائی، این واقعیت آماری ساده بازتاب واپس ماندگی اقتصادی و اجتماعی این کشورهاست. تقریباً تمامی آنها فاقد زیربنائی هستند که بتواند انکشاف صنعتی اصیلی را پشتیبانی نماید. بعنوان یادآوری يك مثال را در نظر بگیریم. اینگونه کشورها نیازمند هزینه گزافی هستند تا بتوانند شبکه‌های ارتباطی حمل و نقل را که در کشورهای پیشرفته صنعتی طی چندین دهه کامل شده است، ایجاد نمایند. عبارت دیگر ساختار اجتماعی عقب افتاده اینگونه کشورها دوگونه اثر منفی بر طرح صنعتی کردن آنها دارد: نخست تاسیسات زیربنائی سرمایه گذاری هنگفتی را لازم دارد، دوم این کشورها نیازمند واردات عظیم تکنولوژی، ماشین آلات و چیزهای دیگر مورد احتیاج هستند که خوششان قادر به تولید و تهیه آنها نیستند. مفهوم عبارات فوق این است که حتی صنعتی شدن محدودی که اکنون جریان دارد نمی‌تواند حفظ شود، گسترش عظیم آنها که جای خود دارد. مگر اینکه درآمد عظیم نفتی نه فقط برای چند سال آتی بلکه در طی چندین دهه به این کشورها سرآید.

اما دلایل بسیاری وجود دارد که تحقق چنین فرآشدهی را غیرممکن می‌سازد. یکی اینکه برخلاف گمان بسیاری از افراد رابطه دقیق فروش نفت و قیمت آن چندان مشخص نیست. بخش قابل ملاحظه‌ای از درآمد کشورهای اوپک در اثر بالارفتن قیمت واردات کالا و تکنولوژی و سقوط مستمر ارزش دلار و پوند استرلینگ از چنگشان بیرون خواهد آمد. البته طبقات حاکم کشورهای اوپک، بخوبی به این امر آگاهند و به همین علت دائماً تهدید می‌کنند که قیمت نفت را بموازات قیمت کالاهای صنعتی بالا خواهند

برد و یاراهای دیگری برای مقابله با کاهش درآمد
هایشان خواهند یافت.

هر موفقیتی که این کشورها در این زمینه بدست آورند،
صرفاً عامل دوم را شدت خواهد بخشید: از طریق جانشین
ساختن تدریجی سایر منابع انرژی در درآمدت (ویا تلاش
در کشف منابع نفتی جدید در سایر نقاط دنیا) که در نتیجه
اضافه درآمد کشورهای نفتی را برای توسعه صنعتی کاهش
خواهد داد. در درآمدت ترکیب این دو فرآشد سبب اشباع
تولید و در نتیجه نزول نسبی قیمت نفت خواهد شد. از این
رو کاملاً بعید بنظر میرسد که کشورهای اوپک طی زمان
طولانی درآمدهای کافی برای تحقق یافتن فرآشد صنعتی
شدن و مدرن شدن را بدست آورند. باز تکرار کنم که در
تحلیل نهائی تمامی این مسائل تداوم وابستگی و انقیاد
آنان به امپریالیزم را بازتاب می‌کند.

سرانجام، عامل دیگری نیز وجود دارد که می‌بایست آن
را بحساب آورد. این عامل تکامل اقتصاد سرمایه‌داری
بین‌المللی برکل است. در کتاب رکود دوم مستدل ساختم
که سرمایه‌داری جهانی وارد یک دوران پر تلاطم و دیرپای
رشد بی‌نهایت کند و حتی رکود شده است. تمامی مدارک
موجود بر صدق این ادعا گواهند، و برآستی این امر یکی از
عواملی بود که وخامت رکود ۷۰-۱۹۷۴ و بهبود بطی و
متزلزل پی‌آمد آن را موجب شد. تحت این شرایط هرگونه
پیشرفت واقعی در کارآئی کلی صنعتی کشورهای اوپک باعث
تشدید بحران بخش‌های رقیب صنعتی در کشورهای امپریالیستی
خواهد بود. این امر بنوبه خود باعث تشدید بحران عمومی
اقتصادی شده و در نهایت برانکشاف صنعتی خود کشورهای
اوپک تاثیر منفی برجای خواهد گذاشت. اقتصاد سرمایه-

انقلاب مداوم در کشورهای ۳۰ / ۰۰۰
داری بین المللی يك كلیت واحدی است . بنا بر این غیر
ممکن است كه يك بخش از آن بشکل جدا گانه نسبت به كل ویا
سایر بخشها توسعه و ترقی یابد . در تحلیل ما آمده است —
و دوباره تمامی مدارك موجود صحت آنرا اثبات کرده اند —
كه اقتصاد سرمایه داری جهانی ابداءسوی دوره ای از گسترش
قابل توجه میل نمی کند . بلکه كاملا برعكس ركود بعضدی
ژرف تر بوده و دوران رونق ها و بهبودها بشدت متزلزلتر
و ناموزون تر خواهد بود . اکنون تحت شرایطی كه خود
كشورهای امپریالیستی در حفظ میزان رشد قابل ملاحظه با
مشكلات فراوانی سردرگریافته ، بسیار مشکل است كه يك رونق
مداوم صنعتی در کشورهای كمتر توسعه یافته و با اقتصاد
بی پنیه را متصور شد . البته ممكن است استثنائات منفردی
در دوره های بسیار کوتاه مدت به چشم بخورد ، اما تصور هر
گونه رشدی در سطح وسیع كه ساختار اقتصادی — اجتماعی
كشورهای " جهان سوم " را تغییر دهد ، بطوریکه انقلاب
" پرولتری ناب " در دستور روز قرار گیرد ، مردود است .
حقیقت این مساله بانگاه سریعی به موفقیت این
كشورها در بازار جهانی روشن خواهد شد . حداقل می توان
گفت كه موفقیت این کشورها حاشیه ای است . مثالی میزنیم :
صادرات كل کشورهای عضو بازار مشترك اروپا و برزیل ، هند
و پاکستان طی سال های ۱۹۷۵ ، ۱۹۷۶ و ۱۹۷۷ دچار ركود
شده و سیر نزولی پیموده است . من این مساله را در كتاب
ركود دوم نشان داده ام ولی باز هم ایستگی تکرار دارد
این سه کشور ، با جمعیتی در حدود ۸۰۰ میلیون نفر ، کمتر از
كشور اتریش ، با جمعیتی در حدود ۸ میلیون نفر ، از کشور
های بازار مشترك كالا خریداری کرده اند . دلیل این
اختلاف شگفت انگیز چیست ؟ آشكار است ، مدل برزیلی

انقلاب مداوم در کشورهای ۰۰۰ / ۳۱

” توسعه ” بر اساس استثماری هر چه بیشتر پرولتاریا و فقیر ساختن دهقانان استوار است . نتیجه این امر همانگونه که قبلاً متذکر شدم اینست که تنها یک پنجم جمعیت در بازار داخلی ادغام شده است . و این مساله بصورت آنچنان سدی برای برزیل شده است که نه تنها قابلیت جذب کالاهای کشورهای امپریالیستی را ندارد ، بلکه بصورت مانع عمده ای در راه برنامه صنعتی شدن خود کشور نیز درآمده است . تمامی این مسائل در آخر به یک نکته ختم می شود : امپریالیسم قادر نیست که جمعیت کشورهای وابسته را از فقر و نکبت برهاند . پس اینگونه کشورها نمی توانند بعنوان بازاری مناسب برای صادرات جدید عظیم کشورهای امپریالیستی عمل کنند و یا برای صنعتی شدن گسترده اقتصاد خودشان .

تمامی نکات متعدد فوق را می توان بشکل زیر خلاصه کرد : تجدید ساختمان بازار جهانی آغاز شده است ، و هنوز ادامه دارد . یکی از اشکال این فرآیند اینست که برخی از توسعه یافته ترین کشورهای کم توسعه اکنون در حال تجربه میزان با اهمیتی از صنعتی شدن هستند که آنرا می توان نتیجه ترکیب دو گرایش دانست : نخست ، انتقال بعضی از مراکز تولیدی توسط سرمایه امپریالیستی به کشورهای وابسته ، دوم ، ظهور سرمایه مالی مستقل در بعضی از کشورها که علاقمند به تعقیب برنامه های صنعتی شدن هستند . ولی نظام در کل همچنان تحت انقیاد کشورهای امپریالیستی قرار دارد و هیچ نشانه ای که حاکی از دگرگونی این امر در مسائل مهم باشد در دست نیست . بنا بر این محدودیت های مطلق بر سر راه برنامه های صنعتی شدن این کشورها وجود دارد ، و هیچ کدام از آنها - حداقل هیچ کشوری با جمعیت قابل ملاحظه - در تغییر از یک کشور نیمه صنعتی به یک کشور کاملاً صنعتی و

و کسب نتایج اقتصادی - اجتماعی که از آن ناشی می‌شود موفق نخواهد شد. بهر رو، در درون این چارچوب، لایق‌ات حاکم اینگونه کشورها نسبت به سالهای گذشته بر قسمت بزرگتری از سرمایه مستقل فرمان می‌رانند و این امر بدان معناست که آنها نسبت به قبل، از ارزش افزونه‌ای که در سطح جهانی تولید می‌شود سهم بیشتری نصیبشان می‌شود. انکار این امر انکار یک حقیقت آشکار زندگی است. ولی در عین حال هرگاه از این مساله چنین برداشت شود که کشورهای بزرگ وابسته در فرآیند تحول صنعتی به موفقیت دست خواهند یافت بطوریکه ساختار اجتماعی - اقتصادی این کشورها مشابه ساختار کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری خواهد گردید و در نتیجه تکالیف انقلاب بورژوائی حل خواهد شد و کشور مفروض همچون کشورهای فرانسه، آلمان و حتی اسپانیا مواجهه با يك انقلاب سوسیالیستی هستند، افتادن بدام يك تعمیم پوچ خواهد بود. که نتایج سیاسی مصیبت‌باری در پی خواهد داشت.

★ انقلاب مداوم : نظریه یا استراتژی

سؤال :

چیزی که در واقع شما می‌گوئید اینست که نظریه انقلاب مداوم بیشتر يك استراتژی سیاسی قابل انطباق بر کشور - هائیکست که مرحله مشخصی از انکشاف راطی می‌کنند تا ابزاری برای تحلیل کردن کارآئی نظریه بیشتر بکار تعیین اهداف استراتژیک و وظایف پرولتاریا و متحدین می‌آید تا پیشگویی نمودن.

جواب :

درست است . من ترجیح می‌دهم که انقلاب مداوم را بمثابه " استراتژی " تفسیر کنم ، هرچند تمایز میان " ابزار تحلیل " و " استراتژی " تا اندازه‌ای مصنوعی است . چرا که اگر استراتژی علمی باشد (بعبارت دیگر تخیلی نباشد و قابل تحقق باشد) می‌بایست بر اساس تحلیل عینی روشنی استوار باشد . در این حالت وقتی ما بحث می‌کنیم که آیا نظریه انقلاب مداوم به این و یا آن کشور قابل انطباق است و یا نیست در واقع منظورمان مجموعه‌ای از تکالیف است که رودر روی طبقات استثمار شده کشور مورد نظر قرار دارد . اینجا است که تمایز میان انقلاب مداوم در کشورهای وابسته و انقلاب پرولتاریائی ناب " در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری حقیقتاً معنی پیدا می‌کند .

شاید برای درک صحیح تر این مساله بهتر باشد که به تکامل تاریخی نظریه یا استراتژی انقلاب مداوم نظری

بیافکنیم. همانطور که میدانیم، فرمول بندی اساسی نظریه انقلاب مداوم در سال ۱۹۰۵ در واقع تلاشی بود برای کشف نیروهای محرک انقلاب آتی روسیه در پرتو درسهای تجربه انقلاب ۱۹۰۵. سؤال هائی که تروتسکی در نتایج و چشم اندازها به آنها پرداخت اینها بودند: پویائی طبقاتی این انقلاب چگونه خواهد بود و نقش طبقه کارگر در آن چیست؟ سال های قبل از انقلاب اکتبر نظریه " انقلاب مداوم " که منحصر با نام تروتسکی همراه شد، به این معنی بود که انقلاب آتی روسیه طبقه کارگر را در قدرت خواهد نشانده. و طبقه کارگر قدرتمند ناگزیر خواهد شد که بخاطر حل مسائل ناشی از فقدان انقلاب بورژوائی در روسیه، سیاست های ریشه ای بر علیه مناسبات مالکیت بورژوائی اتخاذ کند. در آن سال ها انقلاب مداوم در تقابل با مواضع منشویکها و بلشویکها قرار داشت. منشویکها اعتقاد داشتند که انقلاب آتی ناگزیر انقلاب بورژوائی خواهد بود و رهبری آن مطلقا بر عهده لیبرال ها محول خواهد شد. اما موضع بلشویکها بسیار متفاوت بود. آنها معتقد بودند اگرچه تکالیف انقلاب آتی همان تکالیف انقلاب بورژوائی است، اما این وظایف توسط اتحاد پرولتاریا و دهقانان تحقق پذیر خواهد بود. این اتحاد بعد از تسخیر قدرت " دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان " را اعلام خواهد کرد. تروتسکی این فرمول را صرفا یک جمع ریاضی دو طبقه کارگر و دهقان توصیف کرد. چرا که نقش ویژه هر یک از این دو طبقه در درون این اتحاد و نیز خلقت طبقاتی دولت ائتلافی حاکم را مشخص نمی کرد.

بهر حال بلشویکها با تشویق لنین در انقلاب ۱۹۱۷

استراتژی انقلاب مداوم را در عمل بکار گرفتند. من هیچ

گواهی را درست ندارم که لنین انقلاب مداوم را از دیدگاه نظری مورد ارزیابی قرار داده باشد. اما او در عمل در بهار سال ۱۹۱۷ نشان داد که بخش دهقانی در فرمول ریاضیش ارزشی بیشتر از صفر ندارد. تزه‌های آوریل لنین چنین برداشتی را ارائه می‌دادند. گاردهای قدیمی بلشویک بلافاصله بعد از دریافت تزه‌ها، آن‌ها را بعنوان انحراف " تروتسکیستی " تلقی کردند. اگر نقش بخش دهقانی در فرمول " دیکتاتور دیمکراتیک کارگران و دهقانان " به صفر تقلیل یافت، بنا بر این تنها چیزی که باقی می‌ماند " دیکتاتور پرولتاریا " بود.

فشار وقایع تمامی مسائل در این مورد رابه کنار راند. در سال‌های سخت‌جنگ داخلی، بحث درباره کاربرد انقلاب اکتبر در مورد کشورهای توسعه‌نیافته چندان در دستور روز قرار نداشت، بویژه آنکه موج خیزش‌های انقلابی که در پی جنگ جهانی اول بحرکت درآمد، عمدتاً در اروپای توسعه یافته متمرکز شده بود. در آن زمان برای رهبران حزب بلشویک و بین الملل سوم الویت مرکزی، بسط انقلاب در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته بود. بعدها در سال‌های دهه بیست و بویژه هنگام تجربه انقلاب ۲۷-

۱۹۲۶ چین بود که مجادله برگرد انقلاب مداوم پا گرفت و این نظریه توسط تروتسکی تکامل بیشتری یافت. بهر حال، در آن زمان مضامین بحث‌ها بشکل دراماتیکی دگرگون شده بود. فرآشد استالینی شدن بین الملل کمونیست آغاز شده بود و " نظریه " سوسیالیسم در یک کشور بصورت دگم اساسی بوروکراسی در حال تبلور شکل گرفته بود. در این رابطه نظریه کهن بلشویکی " دیکتاتور دیمکراتیک کارگران و دهقانان " احیاء شده. منتهی این بار نه

بمثابه فرمولی ریاضی که قابل انطباق به يك کشور خاص است ، بلکه بعنوان نسخه ای استراتژیکی که احزاب پرولتری در کشورهای مستعمره را تحت انقیاد بورژوازی آن کشورها درمی آورد (بعنوان مثال کومینتانگ در چین) .

در این محتوی ، احیاء فرمول " دیکتاتور۱" سالهای دهه بیست بمنزله غسل تعمید دادن نظریه سوسیالیزم در يك کشور بود که بمثابة ابزاری درست بوروکراسی محافظه کار رشد یا بنده پرورده می شد. جوهر نسخه استالینی " دیکتاتور۱" تقسیم جهان به کشورهای بود که آماده انقلاب سوسیالیستی بودند و آنهایی که آمادگی آنها نداشتند. تمام کشورهای دنیای مستعمره (ومتعاقب آن تمامی کشورهای جهان ، البته اندکی دیرتر) در این تقسیم بندی در گروه دوم جای گرفتند. براساس این استراتژی سیاسی ، احزاب انقلابی کارگری در این کشورها نمی بایست برای کسب هژمونی بر دهقانان ، برای تسخیر قدرت و برای استقرار دیکتاتور۱ پرولتاریا ، همانگونه که در روسیه سال ۱۹۱۷ اتفاق افتاد ، تلاش کنند. دست زدن به چنین اقدامات انقلابی يك عمل تخیلی محسوب می شد. چرا که این کشورها به ظاهر به " بلوغ " کافی برای رسیدن به سوسیالیزم دست نیافته بودند. در عوض احزاب کمینترن تشویق شدند که از بورژوازی برای برآوردن انقلاب " دمکراتیک " (یعنی بورژوازی) پشتیبانی کنند. تنها در يك آینده نامعلوم این کشورها آماده دگرگونی سوسیالیستی خواهند شد. بنا براین ، نظریه منشویکی انقلاب "دومرحله ای" بزرگ شده و تعمیم یافت. ولی این نظریه حتی نسبت به نظریه منشویکها

راست تربود. چرا که حداقل منشویکها در استقلال سازمانی حزب پرولتاریائی از احزاب لیبرال دموکراتیک مصر بودند. در چنین زمینه‌ای بود که تروتسکی کتاب انقلاب مداوم را نوشت و این نظریه را به که بنقد در نوشته‌های گذشته‌اش دربارهٔ انقلاب روسیه آمده بود، کامل نمود. عبارت دیگر نظریه یا استراتژی انقلاب مداوم در تقابل مستقیم با نظریه یا استراتژی سوسیالیزم لنینی در کشورها یا نسخه استالینی "دیکتاتوری دموکراتیک"، تکامل یافت. بجز "قانون نخست" انقلاب مداوم که قبلاً ذکر کردم - یعنی این که حل کامل و اصیل تکالیف انقلاب دموکراتیک تنها از طریق دیکتاتوری پرولتاریا تحقق خواهد یافت - این نظریه در قالب ۱۹۲۹ خود چه چیز دیگری را تاکید می‌کند؟

نخست، بخاطر وزنه عظیم دهقانان در کشورهای توسعه نیافته، بجز اتحاد پرولتاریا و دهقانان هیچ راه حلی برای مسائل انقلاب نمی‌توان یافت. دوم، این اتحاد در عمل به پیش نخواهد رفت مگر تحت رهبری سیاسی پرولتاریا و پیشگامان آن که در حزب انقلابی سازمان یافته باشند. عبارت فوق در واقع بدان معناست که پیروزی انقلاب دموکراتیک تنها می‌تواند از طریق دیکتاتوری پرولتاریا تحقق یابد. سوم، بخاطر دلایل متعددی تجارب تاریخی نشان داده‌است که دهقانان قادر نیستند خود را در یک حزب مستقل سازمان دهند و نقش مستقلی ایفا نمایند. مهم این نیست که نقش انقلابی دهقانان تا چه اندازه عظیم است بلکه نکته اساسی در اینجا است که دهقانان از نقطه نظر سیاسی یا می‌باید از بورژوازی پیروی کنند و یا از پرولتاریا. لیکن آنان هیچگاه نمی‌توانند قدرت دولتی را تصاحب کنند و رژیم را مستقر کنند که مبین خواست -

انقلاب مداوم در کشورهای ۳۸ / ۰۰۰

های طبقاتی آنها باشد. عبارت دیگر ارزش " بخشش دهقانی " در فرمول ریاضی " دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان " همواره صفر خواهد بود. از اینرو " دیکتاتوری دموکراتیک " تنهایی تواند به شکل دیکتاتوری پرولتاریا تحقق یابد. دیکتاتوری ای که توسط دهقانان حمایت می شود. چهارم ، این دیکتاتوری پرولتاریا که سراز بر انقلاب دموکراتیک بقدرت می رسد ، اگر بخواهد تکالیف انقلاب را به انجام رساند، ناگزیر است که عمیقاً حقوق مالکیت بورژوائی را دگرگون سازد . بنا براین تصاحب قدرت بمفهوم پایان فرآشد انقلابی دگرگونی روابط اجتماعی کشور مورد نظر نیست ، بلکه آغاز آن است . به روایت جمله مشهور تروتسکی : "انقلاب دموکراتیک مستقیماً به انقلاب سوسیالیستی فرامی رود" که به نوبه خود نمی تواند کامل شود مگر در مقیاس بین-المللی ، بنا براین انقلاب دردومفهوم " مداوم " است ، اولاً ، گذار از انقلاب " دموکراتیک " به " سوسیالیستی " بدون هرگونه گسستگی صورت می گیرد و درثانی چنین فرآشد انقلابی در مقیاس ملی می بایست با بسط در سطح بین المللی تداوم یابد .

بنا براین نظریه یا استراتژی انقلاب مداوم از دید - گاه نظری تقسیم بندی جهان را به کشورهای که آماده انقلاب سوسیالیستی هستند و آنهاییکه " آمادگی ندارند " رد می کند. افزون آنکه این نظریه می گوید کشوری که در آن پرولتاریا برای کسب هژمونی دهقانان بسیار ضعیف است و قادر نیست قدرت را تصاحب کند نه تنها برای انقلاب سوسیالیستی " آمادگی " ندارد بلکه برای انجام یک انقلاب دموکراتیک موفقیت آمیز نیز آماده نیست و

چنین انقلابی بخاطر ضعف سیاسی طبقه کارگر نمی تواند کامل شود. بنا بر این آشکارا دو گونه کشور وجود ندارد. کشورهاییکه آمادگی برای انقلاب سوسیالیستی را دارند و آنهائیکه آمادگی ندارند. بلکه سه گونه وجود دارد: کشورهایی که در آنها بنقد انقلاب بورژوازی انجام گرفته و بنا بر این برای انقلاب پرولتاریائی در مفهوم "ناب" کلمه آمادگی دارند، کشورهاییکه در آنها تکالیف انقلاب بورژوازی دموکراتیک هنوز کامل نشده است و بنا بر این پرولتاریا با وظیفه کسب هژمونی بر دهقانان، تصاحب قدرت و تکمیل وظایف انقلاب بورژوازی در یک فرآشد انقلاب "مداوم رو به روست که "مستقیما" به دگرگونی سوسیالیستی جامعه "فرامی روید"، و کشورهاییکه در آنها پرولتاریا فوق العاده ضعیف است و وظایف انقلاب بورژوازی دموکراتیک نمی تواند تکمیل شود. این فرمول بندی بدان معنا نیست که بورژوازی در کشورهای رده دوم نمی تواند قدرت راحتی برای یک مدت طولانی در دست داشته باشد، بلکه معنی واقعی آن اینست که تازمانیکه حاکمیت بورژوازی سرنگون نشود، وظایف انقلاب دموکراتیک نمی تواند بشکل کامل و اصیل حل شود.

حالا آنچه را که ما باید برای ارزیابی این نظریه از خود بپرسیم اینست که آیا نظریه فوق توسط وقایع به اثبات رسیده است یا خیر؟ عبارت دیگر آیا کشوری از گروه دوم توانسته است توسط یک فرآشد انکشاف سرمایه داری و تحت حاکمیت بورژوازی خود رابه صف کشورهای گروه اول برساند؟ آیا کشور وابسته با نظام سرمایه داری و یا یک مستعمره سابق وجود دارد که باطنی تغییرات اقتصادی - اجتماعی کافی، پرولتاریای خود را در برابر

انقلاب مداوم در کشورهای ۰۰۰ / ۴۰

آنچنان وظایفی قرار دهد که از نقطه نظر ماهوی مطابق با وظایفی باشد که اکنون رودر روی پرولتاریای کشورهای آسیای شرقی، آلمان، فرانسه، بریتانیا، و ایالات متحده قرار دارد؟ اگر ما سؤال را با این سیاق مطرح کنیم، جواب آشکار می‌شود. چنین کشوری وجود ندارد و هیچ دلیلی درست نیست که در آینده ظهور چنین کشوری را شاهد باشیم. البته می‌توان گفت که درپاره‌ای از کشورهای وابسته، صنعتی شدن قابل ملاحظه‌ای انجام گرفته است. ولی این امر بیش از پیش انقلاب مداوم را در دستور روز قرار داده - است. تضادهای طبقاتی چنین کشوری شدیدتر گشته و پرولتاریا امکانات بیشتری برای بدست آوردن استقلال سازمانی و سیاسی خود و کسب همونی بر توده‌های دهقانی را در پیش رو دارد. ولی وظایف بنیادی تغییر نکرده‌اند. می‌توان این مسائل را بشکل استعاری چنین بیان داشت: از دیدگاه سیاسی اکنون بسیار حیاتی است که میان کشورهای آرژانتین و مکزیک از یکسو و چاد و پاراگوئه از سوی دیگر تمایز قائل شد ولی در این امر نباید تا آنجا پیش رفت که تمایز کیفی میان آرژانتین و مکزیک از یک سو و آلمان و فرانسه از سوی دیگر را مخدوش کرد.

سؤال:

اجازه دهید بحث را با مساله "مراحل" دنبال کنم. در بسیاری از برداشتهایی که از انقلاب مداوم موجودند چنین بنظر میرسد که برای این نکته تاکید می‌کنند که همه مبارزات توده‌ای در "جهان سوم" ضرورتاً و سریعاً خصلت سوسیالیستی بخود می‌گیرند. آیا نمی‌توان گفت که در برخی کشورها ممکن است یک دوره کامل، فازی از گشایش پویایی انقلاب مداوم، وجود داشته باشد که در آن مبارزه برای

انقلاب مداوم در کشورهای ۰۰/۰۱

خواستهای دمکراتیک غالب باشد. چنین دوره‌ای يك "مرحله" نیست، چرا که این مبارزات منحصر در درون چارچوب دولت بورژوازی به مفهوم کلاسیک آن صورت نمی‌گیرد، بلکه در این دوره مبارزات توده‌ای مختلف بدو علیه دولتی سرکوبگر جریان می‌یابد که تحت حاکمیت بورژوازی محلی اینگونه کشورهاست. موارد متعددی در کشورهای وابسته وجود دارند بعنوان مثال کوبا در دوران حکومت با تیستا، و در این اواخر نیکاراگوئه. در این کشورها ما شاهد خیزش‌هایی هستیم که در آن تمامی مردم، حتی بخشی از بورژوازی، در مخالفت با بخش اندکی از دار و دسته بورژوازی که دستگاه دولتی را کنترل میکند و تحت حمایت امپریالیزم هستند، متحد می‌شوند.

نادیده گرفتن این مساله اغلب به گرایش منتهی می‌شود که اهمیت خواستهای دمکراتیک را منکر می‌شود. بعنوان مثال می‌توان از مساله چین نام برد که در آن بسیاری از تروتسکیست‌ها به کرات تاکید حزب کمونیست چین بر وظائف دمکراتیک بعد از پیروزی انقلاب ۱۹۴۹ را گونه‌ای سرباز زدن از آغاز ساختن سوسیالیسم تلقی می‌کردند و آنرا محکوم نمودند. هنگامی که به گذشته نگاه می‌کنیم این گونه برخورد و همچنین محکوم نمودن حزب کمونیست چین نادرست بنظر میرسد و شاید با زتاب ناتوانی در درک صحیح روابط میان وظائف دمکراتیک و فرآشدا انقلابی در کل است.

جواب:

می‌توان گفت که بعضی از رفقائی که ادعای کنند تروتسکیست هستند هرگز بطور واقعی نظریه انقلاب مداوم را درک نکرده‌اند و هنوز در این وهم بسر می‌برند که وظائف انقلاب ما هیتا در کشورهای توسعه نیافته و کشورهای پیشرفته صنعتی یکی هستند. ولی این مساله هیچ

ربطی به مواضعی که بین الملل چهارم از بدو پیدایش خود در پیش گرفته است، ندارد. هیچ نشانه‌ای دراسترا-تزی انقلاب مداوم دال براینکه مبارزات توده‌ای درکشور-های وابسته باید حول خواست‌های پرولتری آغاز شود، وجود ندارد. بلکه برعکس احتمال آن بسیار کم است. هر چند همان گونه که قبلاً متذکر شدم، ممکن است که درکشورهای نیمه صنعتی، مبارزات توده‌ای حول خواست‌های پرولتری آغاز شود. بهر حال، حتی در اینگونه کشورها نیز محرز نیست که در نخستین لحظات فرآشد انقلابی خواست‌های ناب پرولتری و سوسیالیستی در پیشا پیش دیگر خواست‌ها مطرح شوند.

ساختار اقتصادی - اجتماعی این کشورها به گونه‌ایست که خواست‌های دمکراتیک احتمالاً در نخستین لحظات انقلاب بیشتر مطرح خواهند بود. مشروط به اینکه خواست‌های دمکراتیک مسائل ارضی را نیز شامل شوند. چنین بود جوهر فرآشد انقلابی در روسیه که بمثابه مبارزه‌ای برعلیه ستمگری و استبداد تزار و رهایی دهقانان زوده‌سوسیالیسم آغاز شد. این خواست‌ها نمونه خواست‌های دمکراتیک بودند و تروتسکی هرگز آنرا انکار نکرد. برعکس، این مساله پایه کلی استراتژی انقلاب مداوم در شکل اصیل خود بود. این خواست‌های مرکزی می‌تواند پشتیبانی اکثریت مطلق توده را بدست بیاورند ولی تنها هنگامی می‌توانند رنگ پیروزی را ببینند که پرولتاریا بر مسند قدرت بنشینند. ولی پرولتاریا در روسیه زمان انقلاب تنها ده درصد توده را تشکیل می‌داد. بنابراین کاملاً ماجرا جویی صرف خواهد بود اگر تصور کنیم که کارگران بدون اینکه مدافعین طراز اول چنین خواست‌هایی باشند -

- خواست‌هایی که محور خواست‌های توده‌ها کثیری است که اغلب از خرده‌بورژوازی و دهقانان تشکیل یافته‌اند - بتوانند به تسخیر قدرت نائل شوند. تسلط خواست‌های دمکراتیک در گشایش دوره انقلابی مؤید تحلیل تروتسکی است. و به هیچ وجه موجب تعجب تروتسکیست‌ها نیست. تنها چیزی که می‌توان در زمان حاضر به این نظریه افزود اینست که در کشورهای نیمه صنعتی که طبقه کارگرازلحاظ تعداد بزرگتر از روسیه زمان انقلاب و دهقانان کمتر هستند، بنظر میرسد که مسائل دمکراسی سیاسی از وزن سنگین تری نسبت به خواست‌هایی که حول مسائل ارضی می‌چرخند برخوردار باشند. ولی این مساله نیز به ساختار اقتصادی - اجتماعی هر کشور بستگی دارد. برای مثال این نکته در مورد هندوستان، کشوری که در آن اهمیت مساله ارضی کاملاً آشکار است، صادق نخواهد بود. این امر احتمالاً حتی در بخش‌های عظیمی از برزیل نیز صادق نیست.

نکته‌ای که باید از آن احتراز کرد افتادن در دام ملی سیاسی و تاکتیکی ناشی از دیدهای شدیداً کلیشه‌ای از پویائی مبارزه است. به همین علت و بخاطر دلایلی که شما ذکر کردید، من کلمه " فاز " رانمی‌پسندم. هرچند این کلمه به بدی کلمه " مرحله " نیست. ولی این کلمه " فاز " نیز هنوز با خود مفهومی از توالی منقطع زمانی را حمل می‌کند که بنظر من نادرست است. آنچه که اهمیت بسیار دارد این است که ما فرآیند انقلاب را به مثابه دوره‌های منقطع زمانی که در طی هر یک از دوره‌ها این یا آن خواست کما بیش اهمیت بیشتری می‌یابند، در نظر بگیریم. بلکه باید درک کنیم که فرآیند انقلاب مبارزه مداومی است که در آن مجموعه‌ای از شعارها و خواست‌ها مطرح می‌شوند و هیچ تمایز

انقلاب مداوم در کشورهای ۰۰۰ / ۴۴

روشنی میان خواست‌های "دمکراتیک"، "پرولتری" و "سوسیالیستی" موجود نیست.

دام سیاسی خطرناکی انتظار کسانی را می‌کشد که برخوردار توالی زمانی را اختیار کرده‌اند: خواست‌های دمکراتیک "فاز نخست" انقلاب - حتی اگر شده فقط بخاطر فقدان آن - با خواست برای نهادهایی با خصلت بورژوا - دمکراتیک یعنی دمکراسی پارلمانتاریستی بورژوازی یکی دانسته می‌شود. همان‌طور که در این اواخر در اسپانیا و پرتغال شاهد بودیم. این دام حتی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری نیز خطر مهلکی است. بهر حال، واقعیت اینست که هیچ پیوند اتوماتیکی میان خواست‌های دمکراتیک و نهادهای دولتی بورژوا - دمکراتیک وجود ندارد. اگر کسی چنین تطابقی را در ذهن داشته باشد سعی خواهد کرد که در آنرا به فرآشد واقعی تاریخی تحمیل کند. همان‌گونه که در پنجاه سال گذشته سوسیال‌دمکرات‌ها، استالینیست‌ها و کسانی که از سنت استالینی آب‌خورده‌اند دائما چنین کرده‌اند. (من در اینجا دربارهٔ کادرهای پائین صحبت می‌کنم، مادر مورد رهبری این‌گرایشها آشکارا به شکل دیگری برخورد می‌کنیم) یکی از پیامدهای چنین برخوردی ندیدن امکانات ظهور اشکال دمکراسی مستقیم، دمکراسی پرولتری، و خود - سازماندهی طبقه کارگر، در فرآشد بسیج حول خواست‌های دمکراتیک است. همان‌گونه که در روسیه و کشورهای دیگر دیدیم، چنین اشکالی از خود - سازماندهی طبقه کارگر بشکل خودانگیخته از بطن مبارزات انقلابی برمی‌خیزد. مساله مهم اینست که اگر چه آنها بشکل خودانگیخته ظاهر می‌شوند، اما نمی‌توانند بشکل خودانگیخته بسوی تغییر دستگاه دولتی

۴۵/ انقلاب مداوم در کشورها ی ۰۰۰

موجود حرکت کنند. آنها نمی‌توانند بشکل خودانگیخته خود راه‌ها هنگ و متمرکز سازند و بشکل خودکار و مستقیم مشروعیت دولت بورژوازی را به مبارزه بطلبند. و این همه به یک رهبری انقلابی نیاز دارد. هر جریان سیاسی که در چارچوب این کلیشه بدام افتد، بر آن خواهد بود که یک " فاز " دمکراتیک اجتناب ناپذیر است و این " فاز " ضرورتاً نهادهای دولت بورژوا - دمکراتیک را طلب می‌کند، و منطقی‌تر خواهد بود که نطفه‌های خود - سازماندهی را بمثابه " پدیده‌های " نارس " سرکوب کند، چرا که چنین تشکلاتی در تطابق با خصلت مرحله " (یا فاز و یا هرواژه‌ای که دلتان می‌خواهد) دمکراتیک نیستند. حزبی با این خط - مشی، علی‌رغم اهداف اعضا و حتی رهبران‌ش، در عینیت نقشی ضد انقلابی ایفاء خواهد کرد. از چنین دامی می‌باید گریخت.

بر آنچه که می‌باید تاکید کرد اینست که شوراهای کارگری، شوراهای کمون‌های دهقانی و سایر اشکال خود - سازماندهی توده‌های زحمتکش می‌توانند در مراحل اولیه بنظر "دمکراتیک" فرآید انقلابی ظاهر شوند - گویم که حتماً ظاهر می‌شوند بلکه می‌توانند ظاهر شوند. ظهور و یا عدم ظهور آنها به عوامل بسیاری بستگی دارد: گذشته تاریخی کشور مورد نظر و سنت جنبش کارگری آن تناسب نیروها در درون جنبش توده‌ای میان نیروهای که چنین اشکالی را می‌پذیرند و آنها که در مخالفت با آن قرار می‌گیرند. درجه استقلال جنبش توده‌ای، درجه آگاهی طبقاتی و عوامل متعدد دیگر. مساله مهم اینست که با هوشیاری گوش بزرگ باشیم، و توجه عمیقی به آنچه که کارگران و دهقانان عملاً انجام می‌دهند مبذول داشته و

و هر امکانی را بر اساس کلیشه‌های از پیش ساخته مردود ندانیم. استراتژی انقلاب مداوم نه تنها از منطقی اقتصادی - اجتماعی، بلکه در عین حال از منطقی سازمانی - سیاسی نیز برخوردار است. هنگامی که می‌گوئیم وظایف دمکراتیک تنها از طریق دیکتاتوری پرولتاریا می‌تواند حل شوند، در عین حال ابراز می‌کنیم که پرولتاریا نمی‌تواند مبارزه راهبری کند مگر اینکه طبقه کارگر سازمان‌ها و ساختارهای سیاسی مستقل متعلق بخود را داشته باشد: اتحادیه‌های کارگری، احزاب، شوراهای والیته حزب انقلابی که بتواند توان‌های موجود در موقعیت‌ها را دریابد و از تمامی فرصت‌های موجود سوچوید تا بتواند محتوای پرولتری مبارزات دمکراتیک در کشورها ی وابسته را استخراج کند. این نکته یکی از بزرگترین اتهامات سنگینی است که ما تروتسکیست‌ها علیه استالینیست‌های سنتی طرفدار مسکو و مائوئیست‌ها ایراد می‌کنیم: آنها بر اساس کلیشه‌ای که در دست دارند در مساله تاکید بر سازمان مستقل طبقه کارگری در فرآیند انقلابی فرومی‌مانند و حتی بدتر آنکه آنها بکرات ترجیح داده‌اند که سازمان‌های مستقل کارگری در احزاب "مترقی" بورژوازی ملی حل شوند.

درواقع این خط مشی استالینستی و مائوئیستی ماجراجویانه است. چرا که از دیدگاه مارکسیستی کاملاً ابلهانه است که برنامه قیام، مبارزه مسلحانه و تسخیر قدرت را طرح ریزی کرده بدون اینکه عناصر اساسی حزب پرولتری را ساخت. حزبی که بتواند سازمان‌های مستقل کارگری را جلو براند. افزون تر آنکه ماجراجویی آنها با برداشت پندارگرایانه از آگاهی طبقاتی و سازمان دهی ترکیب شده است. تروتسکی خاطر نشان ساخت که این ابدا

ما تریالیستی نیست که انتظار داشته باشیم یک طبقه اجتماعی منافع طبقاتی خود را قربانی کند - البته اگر آن طبقه از منافع خود آگاه باشد. آیا قابل تصور است که پرولتاریا متحد با دهقانان بتواند انقلاب را رهبری کند، حکومت مطلقه را درهم شکند، ارتش استبدادی را منحل کند، خود را مسلح کند، قدرت دولتی را اعمال کند و بعد از این همه به کارخانه‌ها بازگردد و اجازه دهد که توسط سرمایه دارها استثمار شود؟ این سؤال پاسخ خود را در بردارد. کارگرانی که در مبارزه انقلابی چنین اعتماد به نفسی کسب کرده‌اند هرگز به شکل منفعل به استثمار سرمایه‌داری تن نخواهند داد. برای آنکه کارگران به این انفعال تن در دهند صرفاً متقاعد ساختن ایدئولوژیک کافی نخواهد بوده، سرکوب نیز لازم است. به همین علت است که هیچ‌گونه گسستگی در فرآیند انقلاب وجود ندارد. و به همین دلیل است که هیچ "مرحله‌ای" در کار نیست - مگر اینکه کارگران یا توسط خیانت رهبری یا توسط سرکوب مسلحانه و یا ترکیبی از هر دو و از سازمان دادن مستقل خود منع شوند. ذکر این نکته جالب است که حتی بلشویک‌ها نیز هنگامی که خواستند "توالی زمانی" را، اگرچه بشکل انقلابی، در مورد بسیج پرولتاریا رعایت کنند، حوادث بر آنها پیشی گرفت. آنها و تروتسکی نقشه زمانه‌ی هوشمندانه‌ای برای نوامبر ۱۹۱۷ تا تابستان ۱۹۱۸ در دست داشتند: اول، کنترل کارگری را در پیش روداریم، بعد ملی کردن انحصارات بزرگ، آنگاه ملی کردن در مقیاسی وسیع تر، و غیره. از دیدگاه صرفاً نظری این شیوه احتمالاً موثرترین راه برای آغاز ساختن سوسیالیسم در شوروی بود. ولی این امری کاملاً تجربیدی بود، چرا که

پویائی واقعی ناشی از تحول در مناسبات طبقاتی که در اثر تسخیر قدرت توسط طبقه کارگر بر راه افتاده بود، بدست فراموشی سپرده شده بود. اما آنچه که اتفاق افتاد این بود که کارگران، که در عالی ترین مرحله اعتماد به نفس بودند، بخاطر پیروزی تاریخی جسارت یافته بودند و به سادگی آماده نبودند برای يك لحظه زیر بار مالکیت خصوصی، حتی تجارت خصوصی در مقیاس كوچك بروند بنا بر این آنها شروع به اجرای انقلاب سوسیالیستی به شیوه خود کردند.

درس بزرگی در این قضیه نهفته است. در بهترین صورت ممکن، تحمیل طرح زمانی برای بسیج واقعی پرولتاریا منجر به بوروکراتیزه شدن انقلاب و انحطاط شدید بوروکراتیک از همان آغاز می شود. انحطاطی که بعدها در نظام اقتصاد با برنامه نیز بدترین تاثیر را بر جا می گذارد. چنانکه در مورد چین این مساله را تجربه کردیم. و در بدترین حالت به شکست خونین انقلاب منجر می شود. چنین است خطر هر گونه بینشی که سعی دارد این ویای آن " طرح های زمانی " از پیش ساخته شده را بر انقلاب در کشورهای توسعه نیافته تحمیل کند.

★ روند مبارزه ضد امپریالیستی

سؤال :

یکی از نکاتی که تروتسکیستها درباره دنیاى شبیه - مستعمره عنوان می کنند اینست که شکل مبارزه در آنجا بسیار شکل مبارزه در کشورهای پیشرفته سرمایه داری متفاوت است. بویژه به نظر می رسد که توده ها در کشورهای شبیه - مستعمره ، نسبت به کشورهای پیشرفته ، سرمایه داری ، سریعتر می - توانند شکستها را جبران کنند. اما در عوض دستاوردها در کشورهای شبیه مستعمره زودتر از دست می رود. چنین بنظر می رسد که این برداشت توسط فرازو فرودهای سریع انقلاب های ضد استعماری و ضد امپریالیستی تأیید شده است . در سالهای دهه ۶۰ ۵۰ استعمارزدائی بوقوع پیوست . بعد از آن ما شاهد رادیکالیزه شدن رژیم های ناسیونالیستی - در اوایل و اواسط دهه ۶۰ بودیم که بایک رشته پیروزی هایى برای امپریالیزم همراه بود، کنگو، کودتا و قتل عام در اندونزی، جنگ ۱۹۶۷ درخاورمیانه و نظایر آن ها کنسورن بغداد و قایعی که در آفریقای جنوبی ، آنگولا، تایوانی و جاهای دیگر بوقوع پیوسته است چنین بنظر می رسد که این فرآشد در حال چرخش است . آیا می توانیم گونه ای دوره - بندی در مورد انقلاب های مستعمراتی بکار بندیم ؟ و اگر این چنین است ، علت اساسی چرخش های متعدد به عقب و جلو چیست ؟ آیا در سالهای دهه ۸۰ شاهد خیزش های جدید مبارزات ضد امپریالیستی خواهیم بود ؟

جواب:

از زمان پیروزی انقلاب چین - اگر نگوییم از اواخر جنگ جهانی دوم - یک روند کلی بحران تقریباً مداوم نظام امپریالیستی در کشورهای مستعمره و شبه مستعمره آغاز شده است، زنجیری از انفجارهای پیاپی انقلابی در جهان سوم تقریباً چشم میخورد که گاهی در این بخش و گاهی در آن بخش از جهان مستعمره و شبه مستعمره بوقوع پیوسته است. ولی این امر بدان معنی نیست که مبارزه بطور مداوم در همه آنها جریان داشته است. و همچنین بدان معنی نیست که دوران جهانشمولی از فراز و فرودها وجود دارد، به نظر من دوره بندهای که شما از آن سخن می گوئید تا حدودی مصنوعی است.

فقط یک مثال بزنیم، بروشنی می توان یک گرایش نزولی در انقلاب آمریکا لاتین را مشاهده کرد که با شکست در بولیوی و شیلی آغاز شد و با کودتای آرژانتین ادامه یافت و اینک حتی از آنهم فراتر رفته است. تنها از سال ۱۹۷۸ به بعد می توان علائمی را مشاهده کرد که حاکی از آن است که سیر نزولی مبارزه انقلابی در سرتاسر قاره در حال دگرگون شدن است. مقارن با این عقب نشینی که در آمریکا لاتین صورت گرفت، ما شاهد خیزش های عظیم مبارزاتی در آفریقا بودیم. اول در مستعمرات پرتغال و سپس در زیمبابوه، نامیبیا و اتیوپی. بعد از اینها، و شاهد مهمترین این مبارزات در درازمدت خیزش سواتسو و گشایش دوره جدیدی از مبارزات سیاهان آفریقای جنوبی از سوی دیگر، تصویر مبارزه در آفریقا کاملاً مثبت نبوده است. رژیم موبوتو توانست از جدی ترین آزمایشی که از زمان روی کار آمدنش با آن مواجه شده بود موفق بیرون

انقلاب مداوم در کشورهای ۰۰۰ / ۵۱ -
آید، و ما نباید فراموش کنیم که از اواسط دهه ۶۰ تا
اواسط دهه ۷۰ حیاتی‌ترین مبارزه در دنیا، علیه مستعمره
جنگ ویتنام بود. و نتیجه آن بزرگترین شکستی بود که
امپریالیزم بعد از انقلاب چین با آن مواجه شده، بنا بر این
به نظر صحیح نمی‌رسد که بگوئیم دوره‌ای که با کودتای
۱۹۷۴ برزیل آغاز شده، منحصر دوره پیروزی امپریالیزم
در کشورهای وابسته است. باید بهتر آن باشد که بجای
آنکه به بررسی دوره‌های جهانی بپردازیم، خود را به بررسی
منطقه‌ای محدود کنیم تا بتوانیم روند اوضاع را آسانتر
کشف و تحلیل نمائیم.

برای توضیح این دوره‌ها می‌بایست قبل از هر چیز توجه
خود را بر مساله رهبری و همچنین مساله‌ای که در رابطه نزدیک
با آن است، یعنی چشم انداز و ترکیب اجتماعی بسیج‌ها
متمرکز کنیم. این نکات هر دو به نوبه خود در رابطه نزدیک
با درجه نسبی توسعه یافتگی و عقب ماندگی قرار دارند -
بعبارت دیگر روابط طبقاتی در ابتدا و در طی خیزش‌های
انقلابی.

در حالیکه باید در مورد ساختن هرگونه قانون جهان -
شمول احتیاط کنیم، شواهد تاریخی تا کنون نشان می‌دهند
هر قدر که کشوری کمتر توسعه یافته باشد، رهبری غیر -
پرولتری و یا غیر انقلابی جنبش‌ها امپریالیستی ساده‌تر
می‌تواند دستاوردهای مهمی بر علیه امپریالیزم بدست
بیاورد و قادر است نیروهای وسیع تری بسیج کند. بدون
اینکه همزمان از امپریالیزم بطور کامل ببرد. دودلیل
عمده برای این امر وجود دارد اول، کسب استقلال ملی و یا
ملی کردن دارایی‌های امپریالیستی در کشورهای کمتر
توسعه یافته نسبت به کشورهای توسعه یافته تر عموماً برای

سرما یه* بین المللی از اهمیت کمتری برخوردار است .
 دوم هم سرما یه* بین المللی و هم ملیقات حاکم برمی کمتر
 از فرآیند انقلاب مداوم در کشورهای توسعه نیافته را برسانند .
 از این بحث می توان نتیجه گرفت که در زمان جنگ
 کسب پیروزی های مهم کلیدی علیه امپریالیزم ، در کشورهای
 نیمه صنعتی آمریکای لاتین ، هند ، و یا آفریقای جنوبی بسیار
 دیرتر از بخش های وابسته مانده ، آسیا و آفریقا است ، البته
 در شرایط ویژه ای نظیر اهمیت نسبی کثیف مواد اولیه در
 این ویا آن کشور توسعه نیافته ، امپریالیزم ناگزیر می شود
 که حتی در کشورهای عقب افتاده تر نیز در مورد تغییر
 حکومت مستقیم به غیر مستقیم و یا تغییر حکومت غیر مستقیم
 عناصر آشکارا وابسته ای به حکومت غیر مستقیم پیچیده تر
 نیروهای سیاسی (مثلا از طریق خرده بورژوازی ناسیونالیست
 با احتیاط رفتار کند ، البته ملاحظات کلیدی سیاسی و
 استراتژیک نیز در مورد این مساله نقش بسزائی دارند .
 من قویا از این تردفاع می کنم که بدست آوردن استقلال
 سیاسی توسط طبقه کارگر و جنبش کارگری و بستن پیوند -
 های سیاسی و سازمانی با ناسیونالیزم بورژوازی و خرده -
 بورژوازی بیش از پیش شرط بی چون و چرای گسترش انقلاب
 در کشورهای نظیر برزیل ، آرژانتین ، مکزیک ، کلمبیا ،
 پرو ، هند و نظائر آن است . در سند سیاسی دینا میزم کنونی
انقلاب جهانی که بر اساس آن نیروهای اساسی بین المللی
 چهارم در سال ۱۹۷۳ ، بعد از ده سال انشعاب دوباره متحد
 شدند ، بنا به دلایل متعددی که به تفصیل در سند مورد بحث
 قرار گرفته اند ، این نکته آمده است که در بعضی از کشورهای
 جهان شبه مستعمره طبقه کارگر دریافت که امان دارد قدرت
 راحتی یا " ابزار کند " تسخیر کند ، بعبارت دیگر توسط حزب

ور رهبری ای که فاقد برنامہ و معیارهای سازمانی حزب بلشویک هستند. بعقیده من این امردیگر نمی تواند در کشورهای نیمه صنعتی - یعنی در توسعه یافته ترین کشورهای توسعه نیافته - تکرار شود.

در مورد کشورهای کاملاً واپس مانده، هنوز نمیتوان شاهد موفقیتها و ابتدایی و نیمه کاره ای در مبارزه برعلیه امپریالیزم تحت رهبری خرده بورژوازی و یار رهبری هایی که درصد سازش طبقاتی هستند بود، اگرچه حل وظایف انقلاب بورژوا - دمکراتیک توسط چنین رهبری هایی امکان پذیر نیست.

بعبارت دیگر این تا حدودی بدان مفهوم است که شرایط مبارزه در کشورهای نیمه صنعتی اکنون بیشتر شباهت به مبارزه در کشورهای پیشرفته صنعتی دارد. با در نظر گرفتن این ملاحظات پدیدهٔ ویژه ای وجود دارد که تاکنون به آن توجه کافی نشده است. ما در بسیاری از کشورهای امپریالیستی در اواخر دههٔ ۶۰ و اوائل دههٔ ۷۰ ظهور پدیده ای را خاطر نشان کردیم که میتوان آنرا پیشگام جدید نام نهاد. قشر فعالی که در این اواخر ترکیب پرولتاریایی آن روبه افزایش نهاده است و آماده بسیج مستقل حتی بر علیه رهبری اصلاح طلب سنتی نیز هست. بعقیده من این پدیده که در بسیاری از وقایع مهم سیاست جهانی در ده سال گذشته نقش محوری بازی کرده است، تنها به کشورهای امپریالیستی محدود نمی شود، بلکه تاثیر آنرا میتوان در برخی از کشورهای وابسته نیمه صنعتی نیز مشاهده کرد. البته نه در همه آنها. نمونه درخشان این مساله را می توان در آرژانتین یافت. کسانی که در اعتصاب عمومی قیام گونهٔ اواخر دههٔ ۶۰ در کور دو با زوس شرکت کردند و آنرا رهبری

نمودند، مشابه افرادی بودند که در انفجار ماه مه ۱۹۶۸ فرانسه و یادربها رپراگ، چکسلواکی نقش اساسی ایفا کردند. این واقعیت که این مساله در این سه کشور مشترک بوده است - علیرغم اقتصادهای مختلف و حتی ساختارهای اجتماعی متفاوت آنها - تا حدودی با این پدیده پیوند دارد که تغییرات مشترک عمومی در تکنولوژی، صنعت و ترکیب طبقه کارگرها کنون در پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری توسعه یافته ترین کشورهای توسعه نیافته و صنعتی ترین دولت های کارگری بوروکراتیک در حال جریان است.

البته نباید درباره این نکته اغراق کرد. ولی تغییر در پیشینه سیاسی و فرهنگی طبقه کارگر در مقیاس جهانی بهر حال عامل مهمی در مبارزه طبقاتی بین المللی است. ما در جنبش اتحادیه های کارگری نیمه غیرقانونی نائوپولو شاهد تحولاتی هستیم که مشابه آن در اسپانیا قبل از مرگ فرانکو بوقوع پیوست. و این تشابه اتفاقی نیست. در نهایت این پدیده را میتوان به گونه ای فرهنگ شهری و صنعتی که اکنون سریعاً در کشورهای بی نظیر برزیل در حال رشد است، نسبت داد. این تحول باعث ظهور جوانان رادیکال و مبارزی در میان طبقه کارگر میشود که نسبت به بوروکراسی سنتی هیچ گونه اعتمادی ندارند.

این پدیده در آینده به شکل فزاینده ای نقش حیاتی ایفا خواهد کرد. و میتوان به آن امید فراوان بست، به ویژه هنگامی که در نظر بگیریم دو کشوری را که ذکر کردیم یعنی برزیل و اسپانیا هر دو توسط یک حکومت دیکتاتوری اداره می شدند که در آن کوچکترین جایی برای هرگونه آزادی سیاسی وجود نداشت و کوچکترین شرکتی در فعالیت های متشکل سیاسی خطر مهلکی را در برداشت (و هنوز هم

انقلاب مداوم در کشورها ی ۰۰۰ / ۵۵
همینطور است ، اگرچه به میزان کمتر در برزیل) . ما نباید
درباره تعداد کسانی که در کمیسیون های کارگری اسپانیا
در زمان سلطه دیکتاتوری فعالیت می کردند اغراق کنیم .
آنها عده زیادی نبودند ولی تعدادشان برای تشکیل گونه ای
ستون فقرات کفایت میکرد . يك پیشگام جدید برای طبقه
کارگری که در نتیجه انکشاف اقتصادی تعدادش از ۳ میلیون
به ۹ میلیون افزایش یافته بود . این فرآیند در تغییر اساسی
شرایط سیاسی نقش کوچکی ایفاء نکرد و به محض اینکه این
شرایط دستخوشی دگرگونی عمیقی شد ، پیشگام نسبتا کوچک
جریانی را رهبری کرد که تاثیر آن در مورد تشکل طبقاتی
میلیون ها کارگر کاملاً مشهود بود . اکنون پدیده مشابهی
در برزیل و چند کشور نیمه صنعتی دیگر در جریان است و
نتایج این امر در دهه ۱۹۸۰ حیاتی خواهد بود .

★ درسهای ایران

سؤال :

عظیم ترین خیزش سال های اخیر کشورهای توسعه -
نیافته در کشوری اتفاق افتاد که تا حدودی صنعتی شده بود -
ایران چه درسهای اساسی می توان از سقوط شاه استنتاج
کرد ؟

جواب :

درس اساسی خیزش ایرانیان تا آنجائی که تاکنون مشخص
شده اینست که بسیج توده های هنگامی که از حد مشخصی فراتر
رفت دیگر شکست ناپذیر می شود . قیام تهران و قیام های
که بموازات آن در شهرهای بزرگ دیگر بوقوع پیوست و رژیم
شاه را سرنگون کرده ، عظیم ترین قیام توده های شهری در
تاریخ معاصر است که میلیون ها نفر در آن شرکت داشتند .
این قیام تائیدبازرتهای کلیدی مارکسیستهای انقلابی
در جریان مجادلاتشان با سوسیال دمکرات ها ، کمونیستهای
اروپایی و طرفداران تر " سه جهان " است . استدلال
اساسی تمامی این گرایشات - که توسط سانتریستهای
قبیل رژی دبره نیز پشتیبانی می شود - اینست که قیام های
توده های شهری در برابر ارتش کاملاً مجهز و مدرن که می -
تواند تا سرحد جنون قصابی کننده ، تاب مقاومت ندارد .
ارتش ایران احتمالاً چهارمین ارتش قدرتمند دنیا ی
سرمايه داری بود و تجهیزات مدرنی در اختیار داشت که حتی
ارتش انگلیس از آن بی بهره بود . پرسنل ارتش توسط

_____ انقلاب مداوم در کشورهاى ۰۵۷/۰۰۰
طبقات حاکم پروا ربندى شده و امتیازات فراوانى داشتند.
اما این ارتش در برابر بسیج توده‌اى که علیه سرکوب
خونین بارها و بارها به خیابان آمدند و هر بار افزونتر
شدند، از هم پاشید. آیا واقعا مى توان ادعا کرد که توده-
هاى کارگر آرژانتین و برزیل، و یا حتى اسپانیا و ایتالیا
در مقایسه با توده‌هاى ایرانى از نظر آگاهی سیاسى، اصول
اخلاقى، مبارزه‌جوئى و قابلیت‌هاى سازماندهى در سطح
پائین تری هستند و نمى توانند آنچه را که توده‌ها در تهران
بدست آوردند، تکرار کنند. آیا مى توان به شکل جدی
استدلال کرد که ارتش این کشورها در مقابل میلیون‌ها
نفرى که در خیابان‌ها مى‌جنگند، در مقایسه با ارتش
ایران، حساسیت کمتری نشان خواهند داد؟ ما معتقدیم
که عکس این قضیه صحت دارد. چرا که در این گونه کشورها
وزنهٔ پرولتاریا در جمعیت فعال بیشتر است و تعداد
بیشتری از سربازها خاستگاه اجتماعى پرولترى دارند.
البته این امر کاملاً حقیقت دارد که شعارهاى دمکرا-
تیک و مسائلى نظیر آنچه که در بسیج توده‌اى ایران مطرح شد
بطور سنتى و سعت بیشتری را در بر مى‌گیرد تا شعارهاى ناپ
پرولترى - سوسیالیستى، خصوصاً در کشورهاىی که رژیم‌هاى
دیکتاتور و فاسدى بر آنها حکومت مى‌کنند. ولی نباید چنین
مسائلى را بدون تأمل تعمیم دهیم. هیچ دلیلى درست
نیست که بر اساس آن این نتیجه نادرست را استنتاج کنیم که
بدون توجه به ساختار سیاسى، اقتصادى و اجتماعى کشور
مورد نظر، بسیج توده‌اى در ابعاد قیام ایران تنها مى‌تواند
از طریق مبارزه برابى کسب حقوق دمکراتیک حاصل شود. اگر
جنبش کارگرى در بسیج و سازماندهى نظام دار مزدبگیران
حول خواستهایى ضد امپریالیستى در شرایط بحران سیاسى و

اجتماعی توفیق یا بده، بسیج توده‌ای به گستردگی بسیج تهران و حتی بزرگتر از آن نیز کاملاً امکان پذیر خواهد بود. این مراسم استراتژی ما را در کشورهای امپریالیستی و توسعه یافته‌ترین کشورهای توسعه نیافته تشکیل می‌دهد. آنچه که در ایران اتفاق افتاده نحوه بارزی ثابت کرده است - استراتژی واقع بینانه است.

البته بزرگترین مساله پاسخ داده نشده درباره ایران نقش اسلام است. دلائل استقرار هژمونی روحانیت شیعه بر بسیج‌های توده‌ای بر علیه دیکتاتوری شاه باید توسط رفقای ایرانی تحلیل شود که بیشتر از من به تاریخ اسلام و ایران آشنایی دارند. ولی این تحلیل نمی‌تواند مواضع سیاسی ما در مورد مسائل مشخصی را تغییر دهد. ما بدرستی قیام علیه شاه را با وجود اینکه توسط روحانیت رهبری می‌شد پشتیبانی کردیم. ما در برخورد واقعی با امپریالیسم از رژیم جدید ایران حمایت خواهیم کرد. ولی در تمامی برخوردهایی که میان رژیم و بخشهایی از توده که بخاطر خواسته‌های برحقشان مبارزه می‌نمایند، ما صد در صد در کنار توده‌ها و بر علیه رژیم خواهیم ایستاد. این مساله نه تنها در مورد توده‌های پرولترو نیمه - پرولتر که برای تحقق خواسته‌های اولیه خود یعنی تشکل و بالابردن سطح زندگی‌شان مبارزه می‌کنند صدق می‌کند (هر برخورد دیگری در این مورد خیانت طبقاتی است)، بلکه همچنین در مورد مبارزه اقلیت‌های ملی بر علیه هرگونه سرکوب، مبارزه زنان بر علیه تبعیضات و قوانین ارتجاعی مذهبی و همه کسانی که بر علیه توحش حکومت در مورد "جرائم" جنسی و نظایر آن فیز مبارزه می‌کنند ادا است. از زمان پیدایش جامعه بورژوازی، نه در ایران و نه در هیچ کجای

انقلاب مداوم در کشورهای ۰۰۰/۰۰۹ -
دیگر، تلاش برای تحمیل قوانین مذهبی توسط قهر هیچ گونه
بعد " مترقی " نداشته است . یکی دانستن انقلاب با
تعصبات مذهبی يك خیانت ایدئولوژیک است که درست به
اندازه " اشکال کلاسیک تسلیم شدن در برابر طبقات ستمگر
برای انقلاب ایران و جهان زیان آور خواهد بود .

سؤال :

یکی از مثال‌های بارز تحقق انقلاب مداوم انقلابی بود که در کوبا اتفاق افتاد. امسال انقلاب کوبا بیستمین سالگرد پیروزی خود را جشن می‌گیرد. ارزیابی شما از اهمیت پیروزی انقلاب پس از بیست سال چیست؟

جواب :

انقلاب کوبا جایگاه استثنایی در تاریخ انقلاب‌های بعد از جنگ اشغال کرده‌است. این تنها انقلاب پیروزی بود که توسط نیرویی رهبری شد که در بین الملل کمونیست استالینی ریشه نداشت و حداقل در آموزشی بنیادی کارهای رهبریش تحت تاثیر شدید استالینسم نبود. در واقع در اواخر سالهای ۵۰ و اوائل دهه ۶۰ همه برای نکته آگاهی کامل داشتند که استالینیستهای کوبا مصرانه با " جنبش ۲۶ ژوئیه " و مبارزات چریکی شهری و روستایی رهبری انقلابی مخالف بودند (حقیقتی که امروزه به شکل فزاینده‌ای در میان جریان‌های چپ فراموش شده است). آنها به دفعات به دیکتاتوری با تیستا کمک کردند و به آن آرامش خاطر دادند. هنگامی که در سال ۱۹۵۸ فیدل کاسترو خواستار اعتصاب شد به شکل آشکاری در آن خرابکاری کردند و در " انتخابات " قلبی با تیستا شرکت نمودند. حتی بعد از اینکه " جنبش ۲۶ ژوئیه " قدرت را تسخیر کرد و خلق ید از بورژوازی و ساختن دولت کارگری آغاز شد، رهبری حزب کمونیست کوبا (که به حزب سوسیالیست توده‌ای، پ. س. پ.)

_____ انقلاب مداوم در کشورهای ۰۰۰ / ۶۱ -

موسوم بود) به مخالفت با حکومت کاسترو برخاست .
بسیاری از جنبه‌های بنیادی انقلاب کوبا تا کنون بد-
فهمیده شده‌اند و امروز نیاز به مرور مجدد دارند. اول ،
اگرچه این حقیقت محرز است که شکست ارتش با تیستا توسط
چریک‌های قیدل کاسترو پیش شرط ضروری پیروزی انقلاب بود
ولی به هیچ وجه کافی نبود. در تاریخ آمریکای لاتین
چندین مثال می‌توان سراغ گرفت که دیکتاتورهای
ارتجاعی سرنگون شدند و بخش اعظم ارتش نابود گردید
بدون اینکه از طبقه حاکم خلع ید اقتصادی شده و قدرت
سیاسی اش از بین رفته باشد. بازسازی يك ارتش از هم
پاشیده در يك کشور شبه- مستعمره نسبتا آسان است . یا
حداقل ، آسانتر از کشور سرمایه‌داری پیشرفته است . در
واقع بعد از تسخیر قدرت توسط جنبش ۲۶ ژوئیه و کنترل
ها و نا تلاش‌های فراوانی در این جهت حتی توسط رئیس-
جمهور منصوب شده آغاز شد. ولی بسیج توده‌ای عظیم در
اعتصاب عمومی اول و دوم ژانویه ۱۹۵۹ و تصمیم به اجرای
انقلاب ارضی ریشه‌ای ، تمامی این تلاش‌ها را نابود کرد ، و
به همین ترتیب دستگاه دولتی بورژوازی را خرد نمود. این
فرآیند با انشعاب جنبش ۲۶ ژوئیه به دو جناح طرف-دار
بورژوازی و طرفدار سوسیالیزم (یعنی پرولتاریا) همراه
گردید. مبارزات طبقاتی سال‌های ۱۹۵۹ و ۱۹۶۰ با پیروزی
جناح پرولتاریائی جنبش ۲۶ ژوئیه تکمیل شد و منجر به
خرد شدن کامل دستگاه دولتی بورژوازی و استقرار دولت کارگری
در کوبا شد. چنین دست‌آوردی به هیچ وجه نتیجه اجتناب-
ناپذیر و خودکار پیروزی جنگ چریکی به تنهایی نبود.
اگرچه حقیقت دارد که امپریالیزم آمریکا توسط
تکامل سیاسی جنبش کاستروستی بلافاصله بعد از آزاد شدن

انقلاب مداوم در کشورهای ۰۰۰ / ۶۲
ها و انا غافلگیر شده، اما واشنگتن بمجرد آشکار شدن
پویائی ضد سرمایه داری و ضد امپریالیستی بسیج های
توده ای و رهبریشان بسرعت و باخشونت واکنش نشان داد .
عامل تعیین کننده ای که مانع بخالت همه جانبه ارتش
آمریکاشد موج همبستگی ای بود که در سطح بین المللی و
بویژه در خود آمریکای لاتین نسبت به انقلاب کوبا ابراز شد .
هرگونه مداخله مستقیم آمریکا موجب اشتعال تمامی قاره
می شد و این خطری بود که آیزنهاور و بعدها کندی جرات
تقبل آنرا نداشتند . تنها بهمین خاطر و نه به خاطر عدم
ارزیابی صحیح شرایط بود که امپریالیزم آمریکا بناچار
به مزدورها ، خرابکارها و عملیات کماندویی متوسل شد .
که اوج آن تهاجم ۱۹۶۱ بوده ، عملیاتی که سال ۱۹۵۴ در
گواتمالا به موفقیت رسید نتوانست انقلابی را که توسط
صدها هزار توده زن و مرد مسلح پاسداری می شد به عقب
براند . دلائل شکست تاریخی امپریالیزم در کوبا را باید در
بسیج توده ای و رهبری سنجیده فیدل جستجو کرد و نه در عدم
ارزیابی صحیح واشنگتن .

در پایان ، یکی از ویژگی های انقلاب کوبا از همان
ابتدا ، درجه فعالیت توده ای ، سازماندهی و خودانگیختگی
انقلابی بود که بعد از انقلاب ۳۷ - ۱۹۳۶ اسپانیا سابقه
نداشت . جنبه خلاق فعالیت توده ای و آزادی در تمام
جوانب دیده می شد . تبدیل ویلاهای هاوانا به خوابگاه
دختران و پسران ، گسیل روستائیان به شهرها برای سواد
آموزی شکوفایی واقعی هنر انقلابی ، تشکیل میلیشیای
مسلح که شامل زنان بسیاری می شد که ما مورنگهبانها
عمومی بودند ، مبارزه گسترده و سرتاسری و موثر برای ریشه
کن کردن بیسوادی ، الغای ریشه ای اجاره بها و مجانی کردن

انقلاب مداوم در کشورها ی ۰۰۰ / ۳

خدمات عمومی ، توزیع مجدد کالاهای مصرفی به نفع
تهیدست ترین اقشار دهقانی و پرولتاریای شهری .
ولی اگرچه این فرآشد چنان بسیج توده ای گسترده و
تلاش برای آموزش سیاسی توده ای را دربرگرفت که نظیرش را
بندرت میتوان در جای دیگر دید . اما ضعف آن در فقدان
قدرت نهادهی شده کارگری بعبارت دیگر در فقدان شوراها
نهفته بود . کمیته هایی که از انقلاب دفاع کردند نمیتوانستند
بصورت هسته های اولیه شوراها ی اصیل درآیند ، ولی آنها
در این جهت تکامل نیافتند . شکاف عمیقی بین توده های
بسیج شده ، محبوبیت فیدل و مشی انقلابی چه گوارا از یکسو
و اعمال واقعی قدرت از سوی دیگر بوجود آمد . در اینجا
ضعف رهبری فیدل موثر افتاد . در غیاب یک جهت گیری درست
(بویژه در مورد چگونگی ساختن یک دولت کارگری که مبتنی
بردمکراسی سوسیالیستی باشد) که بتواند به توده ها
اجازه دهد که نیروی خود را نگיخته و بسیج شده خود را در
قالب ارگان های دمکراتیک قدرت کارگری سازمان دهند ،
دستگاه پ . س . پ . قادر شد که بتدریج این شکاف را پر
کند و بتواند بشکل فزاینده ای اقشار انقلابی را در خود
ادغام کرده و همکاریشان را جلب نماید و در عین حال
بوروکراسی شوروی که با حیلہ گری مراقب اوضاع بنسود و
هنگامی که منافع خود را در مقایسه با زمان شروع جنبش
کمتر در خطر می دید . از کوبای انقلابی بر علیه امپریالیسم
پشتیبانی کرد و با این عمل هم در آمریکا لاتین برای خود
حیثیت دست و پا کرد و هم در کوبا نفوذ نمود . رهبری انقلابی
کوبا به آزادی عمل خویش هم در سطح تجربیات داخلی و هم در
سطح ابتکارات بین المللی ادامه می داد . ولی چنگال
شوروی بر کوبا بویژه بخاطر کمکی که پس از محاصره اقتصادی

انقلاب مداوم در کشورهای ۰۰۰ / ۶۴

کوبا توسط امپریالیزم به اقتصاد کوبا می‌گردد، هر لحظه محکم‌تر می‌شود. در همین زمان تعداد کارهای دستگاه دولتی، دستگاه حزبی و نیروهای نظامی که در شوروی آموزش تخصصی و سیاسی می‌دیدند افزایش می‌یافت. این خود به فرآیند استقرار کنترل بوروکراتیک و خفه نمودن بتکارات انقلابی توده‌ای اثرات فزاینده‌ای بخشید. گرایش در این جهت، خصوصاً از سال ۱۹۶۲، کاملاً خود را نشان داده است.

سؤال:

سالهای اولیهٔ حکومت کاسترو با انترناسیونالیزم گسترده‌ای نشان خورد: مثلاً "دومین بیانیهٔ هاوانا"، مبارزه کوبا برای همبستگی با انقلاب ویتنام و نظایر آن. امروز دولت کارگری کوبا نقشی را در آفریقا ایفا می‌نماید که بگمان بعضی ادامهٔ انترناسیونالیزم سالهای اولیه است. شما نقش کوبا در سیاست جهان را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

جواب:

انقلاب کوبا نسبت به انقلابهای یوگسلاوی، چین و ویتنام بسیار کمتر بوروکراتیزه و کمتر کنترل شده است. در انقلاب کوبا وزنهٔ افسارپرولتاریائی و شبه‌پرولتاریائی، چه قبل و چه بعد از تسخیر قدرت بسیار بیشتر از کشورهای فوق بود و رهبری کوبا از همان نخست از جزمیت و آموزش استالینیستی بالنبه رها بود. بخاطر همین دلایل و احتمالاً دلایل دیگر، انترناسیونالیزم در سیاست‌های انقلاب کوبا و در آنگاه‌های بوده‌های کوبا، بیشتر از انقلابهای سوسیالیستی دیگری که بعد از جنگ جهانی دوم بوقوع پیوسته بچشم می‌خورد. این امر يك واقعیت غیرقابل انکار است و شواهد تجربی بسیار زیادی برای روشن کردن آن می‌توان ارائه کرد.

انقلاب مداوم در کشورهای ۷۰ / ۰۰۰-

بهررو، برای تفسیر صحیح تحولات بعدی در نقش کوبا در دنیا، سیاست عوامل دیگری را نیز باید در نظر گرفت. در وهله نخست به علت انزوای فزاینده، انقلاب کوبا در آمریکای لاتین و فشار مستمر اقتصادی و نظامی امپریالیسم آمریکا، دولت کارگری کوبا، بویژه پس از بحران موشکی سال ۱۹۶۲، هرچه بیشتر به کمک شوروی وابسته شد. این وابستگی بعد از شکست برنامه زافرا یعنی برنامه تولید ۱۰ میلیون تن شکر جهانی کیفیت کرد. وابستگی کوبا به شوروی بتدریج خود را در جهت گیری رهبری کوبا در حمایت از سیاست های بین المللی کرملین نشان داد، که اوج آن را می توان در پشتیبانی کاسترو از اشغال چکسلواکی در سال ۱۹۶۸ توسط شوروی مشاهده کرد. این جهت گیری پیامدهای مهم سیاسی، ایدئولوژیک و سازمانی در خود کوبا ببار آورد. اکنون یک نسل کامل از کارهای رهبری و متوسط حزب کمونیست کوبا آموزش آشکار استالینی دیده اند که چنین مسالهای در مورد جنبش ۲۶ ژوئیه و یار رهبری انقلابی او اواخر دهه ۵۰ و اوائل دهه ۶۰ صحت نداشت.

دوم، فرآیند بوروکراتیزه شدن دولت کارگری منزوی کوبا را که مدت ۱۵ سال است ادامه دارد نمی توان تنها در وابستگی فزاینده به شوروی سراخ گرفت و دلائل مستقلی نیز دارد. امتیازهای مادی افزایش یافته است. سرکوب انتقاد سیاسی، تکثر فرهنگی، آزادی هنری، و نظائر آن شدت گرفته است. تعیین دقیق میزان فرآیند بوروکراتیزه شدن مساله ایست که باید درباره آن تحقیق بیشتر نمود. جنبش ما هم اکنون درباره این مساله به بحث نشسته است. بهررو، ماهنوز به این نتیجه نرسیده ایم که یک کاست منسجم بوروکراتیک در کوبا وجود دارد که تنها با ید طریق انقلاب

انقلاب مداوم در کشورهای ۶۶/۰۰۰
سیاسی سرنگون شود. ولی این ابدا بدان مفهوم نیست که
درجه بوروکراتیزه شدن شدیدتر از اوائل و حتی اواخر دهه
۶۰ نیست.

این دو فرآیند محدودیت‌های عظیمی را برگسترده‌گی و محتوای
انترناسیونالیزم حزب کمونیست کوبا و حکومت‌ها و انا تحمیل
کرده است (ولی قضاوت درباره این مسأله که آیا چنین محدودیت
هایی توانسته است با گاهی توده‌های کوبایی نیز تأثیر
بگذارد بسیار دشوار است) * يك مثال بارز از هم جهت شدن
کوبا با شوروی را می‌توان در پشتیبانی تقریباً کامل
کوبا از سیاست‌های کرملین در آمریکای لاتین و جانبداری از
استراتژی احزاب کمونیستی استالینی قاره مشاهده کرد. این
مسأله نشانگر بفراموشی سپردن بسیاری از درس‌های اساسی
خود انقلاب کوبا و زیرپا گذاردن بسیاری از سیاست‌های
است که در " دومین بیانیه " ها و انا " ابراز شده است.

البته می‌توان ادعا کرد که این اتحاد موقتی است و
انطباق تجربی رهبری کوبا با شکست‌های انقلاب آمریکای
لاتین و انزوای کوبا است، و اگر خیزش‌های انقلابی جدیدی
در چند کشور کلیدی آمریکای لاتین اوج بگیرد (استقرار
حکومت کارگری جدید در آمریکای لاتین که جای خود دارد)
چنین گرایشی ممکن است معکوس شود. بهر حال باید دید آیا
در چنین صورتی این گرایش عوض خواهد شد یا نه. وقوع چنین
حادثه‌ای را در واقع می‌توان شاخص میزان بوروکراتیزه شدن
دولت کارگری کوبا دانست.

اما در مورد قضاوت ما درباره نقش کوبا در آفریقا
باید بگویم که مثبت است، سیاست کوبا در آفریقا نشان
می‌دهد که توده‌های کوبایی و رهبران آنها هنوز در مقایسه
با سایر دول موجود کارگری به انترناسیونالیزم اعتقاد
عمیق‌تری دارند. نقش کوبا در دست آوردن استقلال ملی

آنگولا که آنرا می‌توان پیروزی عظیمی برای انقلاب آفریقا دانست، تعیین کننده بود. بدون چنین مداخله‌ای بسیار محتمل می‌بود که اتحادنیروهای متشکل از رژیم نژاد - پرست آفریقای جنوبی، دست‌نشانندگان امپریالیسم و ترکیبی از قبائل آنگولایی قدرت را در لوآندا بدست گیرند که در چنین صورت آنگولا مبدل به مرکز ضدانقلاب بر علیه امواج فزاینده انقلاب در کشورهای مجاور می‌شد. تا بحال، بطور کلی، حضور نظامی کوبا در آفریقا تاثیر مثبتی در توسعه انقلاب در این قاره داشته است. تنها استثنایی که وجود دارد، اریتره است. ولی در این مورد هم مجادلات فراوانی درباره حقایق جریان دارد. بعضی منابع - از جمله بعضی از رفقای ما - دخالت کوبا را در سرکوب مبارزه ملی آزادبخش مردم اریتره، که بنظر ما مبارزه کاملاً برحق است، انکار می‌کنند. بهر حال اگر ما شواهد آشکاری بدست آوریم که کوبا از کوششهای رژیم منگستو در سرکوب مبارزه آزادبخش مردم اریتره پشتیبانی مستقیم می‌کند آنرا محکوم خواهیم کرد، ولی تا بحال هیچ‌گونه مدرکی دال بر اینکه پشتیبانی از رژیم فوق تا به این حد گسترش یافته، بدست نیامده است.

بهر حال، یک ساله بسیار مهم را نیز باید در رابطه با نقش کوبا در آفریقا متذکر شوم و آن اطلاق صفاتی از قبیل " سوسیالیست"، " کمونیست" و " پرولتری" توسط کوبا به رهبران کشورهای است که بنفع آنها مداخله می‌نماید. ما معتقدیم چنین عملی ناصحیح است حتی در مورد موزامبیک جایی که اکنون پیشرفته‌ترین رهبری خرده بورژوازی ملی‌گرا در آفریقا در قدرت است و کمترین نابرابری‌های اجتماعی چشم می‌خورد. این امر در مورد آنگولا حتی ناصحیح تر

است چرا که رهبری این کشور در حال حاضر به سیاست توازن بین شرق و غرب روی آورده است، همکاریش را بشکلی فزاینده‌ای با موبوتو و کمپانی‌های امپریالیستی آمریکایی بلژیکی، پرتغالی، بریتانیایی و فرانسوی گسترش می‌دهد درحالی‌که همچنان از اتحاد شوروی و سایر دول بوروکراتیزه شده، کارگری و کوبا کمک دریافت می‌کنند. در مورد اتیوپی نیز کمتر از هر جای دیگر مداخله کوبا توجیه پذیر است.

البته باید متذکر شوم که اگر بخواهیم تاثیر عظیم پیروزی انقلاب در موزامبیک، آنگولا، گینه بیسائو و اتیوپی بر علیه نظام استعماری و شبه فئودالی قبلی را انکار کنیم کاملاً غیر مسئولانه رفتار کرده‌ایم. دفاع از این کشورها در برابر تلاش امپریالیستها برای بازگرداندن نظام قبلی از اهمیت زیادی برخوردار است. درخاتمه باید بگویم که مساله تأیید، پشتیبانی و گسترش این پیروزی‌ها یک چیز است و اطلاق واژه دولت کارگری به کشورهای فوق‌وصحایت از چنین دولت‌هایی حتی در برخوردهایی که با توده‌ها پیدا می‌کنند کاملاً یک چیز دیگر است.

★ افریقای جنوبی

سؤال :

افریقای جنوبی منطقه ایست که برای امپریالیسم از اهمیت بی اندازه ای برخوردار است و یکی از مناطق "جهان سوم" است که در سالهای اخیر بسیار پر تنش بوده است. مساله انقلاب مدام به همان حادی هر جایی دیگر در آنجا نیز مطرح است. آیا شما فکرمی کنید که مارکسیست های انقلابی از طرح تشکیل یک "بریگاد بین المللی" که از نقاط گوناگون افریقا در آن گرد آمده باشند تا این رژیم نژادپرست را مورد حمله قرار دهند، می بایستی پشتیبانی کنند؟ آیا این رژیم را تنها از درون می توان سرنگون کرد؟

جواب :

احتمالا افریقای جنوبی جزو آخرین دژهای امپریالیسم خواهد بود که سقوط خواهد کرد، چرا که چندین میلیون نفر علائق مادی آشکاری در آنجا دارند و برای دفاع از این رژیم حتی در برابر سهمگین ترین خیزش ها آماده اند. از آنجا که رژیم قادر است به سلاح هسته ای مجهز شود، البته اگر تا به حال مجهز نشده باشد، گمان می رود بهایی که برای آزادی افریقای جنوبی می بایست پرداخت شود، بسیار گزاف خواهد بود. مگر اینکه قیام انقلابی، آگاهانه در صدد بی طرف ساختن بخشی از جمعیت سفیدپوست در ازای بقای زندگی آنها برآید، البته اگر بتواند آنها را بجان خود بکشد. جریان کار بسیار آسانتر خواهد بود.

تحت شرایط مطلوب ترکیب نیروها، اقدامات فوق می تواند کوششهای سفیدپوستان آفریقای جنوبی را که حاضرند بهر قیمتی امتیازات خویش را حفظ کنند، خنثی سازند. بنابراین این تلاش برای جایگزین کردن رهبری غیر نژاد پرست به جای رهبری فعلی در مبارزهٔ رهایی بخش آفریقای جنوبی بسیار مهم است. دلیل مهم این امر حفظ جان هایدمیلیو-نپانفرانسان بویژه سیاهان آفریقایی است. در حال حاضر حداقل چیزی که می توان دزبارهٔ بریگاد بین المللی گفت این است که دست زدن به چنین عملی هنوز زود است. توده های سیاه پوست آفریقای جنوبی نیروی بالقوه عظیمی دارند، آنها اکثریت قریب به اتفاق پرولتاریای غنی ترین و توسعه یافته ترین کشور آفریقا را تشکیل می دهند. اکثریتی که بدون نیروی کار آنها اقتصاد آفریقای جنوبی فرو خواهد پاشید. چنین امری برای امپریالیزم جهانی نتایج مصیبت باری در پی خواهد داشت (آفریقای جنوبی در تولید طلا و الماس در دنیا سرمایه داری رتبه اول را دارد و یکی از مهمترین تولیدکنندگان اورانیوم است) پرولتاریای سیاه پوست هیچ گونه حقوق سیاسی ندارد، با وی در کشور خود بعنوان کارگر "مهاجر" خارجی رفتار می شود و به همین علت نفرت عمیق طبقاتی از نظام مستقر امپریالیستی-بورژوازی دارد. مبارزه سیاهان با آگاهی آنان به این مسأله که آنها برای هدفی مبارزه می کنند که از نظر اکثریت مردم جهان برحق است استحکام بیشتری می یابد.

بهر حال، این نیروی عظیم هنوز وسیعاً سازمان نیافته است، برآستی تمام تلاشهای رژیم نژادپرست-هم در شکل سرکوب وحشیانه و هم در شکل مانورهای سیاسی و ایدئولوژیک- معطوف به این امر است که وضع موجود را که

انقلاب مداوم در کشورهای ۷۱ / ۰۰۰ -

برای استثمای رگران و ستمگران حیاتی است حفظ کندونگذار
استثمای رشوندگان و ستمکشیدگان سازمان یا بند و متحد شوند.
در این مرحله صحبت از بریگان دبین المللی بدان میماند که جای
لوکوموتیو و واگن را با هم عوض کنیم. ما رکیستهای انقلابی
با یدتلاشهای خود را بر سازمان دادن، متحد کردن و بسیج
همگانی تودههای افریقای جنوبی متمرکز کنند که جلوه‌ای از توان
بالقوه آنها در خیزش سوا تو و قایع بعد از آن و بسیج سیاسی بین
المللی که برای پشتیبانی از مبارزات سوا تو صورت گرفت به نحو
بارزی درخشید.

اکنون رژیم نژادپرست بویژه در برابر بسیج توده‌ای عمل
توده‌ای و سازماندهی توده‌ای و نیز بخاطر اوضاع بین المللی،
بیشتر زخم پذیر است تا در برابر تهاجم قهرمانانه گروه کوچکی از
مبارزان ارتش‌های پیش. مسأله دفاع مسلحانه در برابر
آدمکشانی که اکنون بر افریقای جنوبی حاکمند، ماسئله با گسترش
مبارزه مطرح خواهند شد. همانطور که همبستگیهای بین المللی
نیز در اشکال متنوع آن افزایش خواهند یافت بهر حال، در این
مرحله کوششهای بین المللی در این گونه جهات زودرس خواهد بود.
مسأله دیگر واکنش جمعی انقلاب افریقا به تاج و تازی است
که توسط رژیم‌های نژادپرست افریقای جنوبی و روهانیا بر علیه
زامبیا، موزامبیک، آنگولا و سایر دولتهای افریقای صورت
میگیرد. در اینجا مسأله مقاومت مسلحانه جمعی نیروهای رهایی
بخش افریقای در سطح بین المللی در دستور روز قرار داد اینکه
چنین عملی باید منحصراً توسط ارتشهای منظم دولتهای موجود
صورت بگیرد، یا توسط بریگان دبین المللی و یا هر دو، به
چگونگی و آهنگ انقلاب جهانی خصلت رهبری سیاسی نیروهای
درون جنبش‌های رهایی بخش و همچنین به سایر عوامل بستگی
خواهد داشت.

ظهور دولت‌های کارگری

سؤال :

برای نتیجه‌گیری اجازه دهید يك سوال تحلیلی مطرح کنم که با نظریه انقلاب مداوم ارتباط نزدیک دارد. در سال‌های اخیر در برخی از کشورها مبارزات توده‌ای در اشکال مختلف آن‌منجر به ظهور رژیم‌هایی شده است که در آنها بخش عظیمی از ابزار تولید ملی شده و رهبران آنها انعامی‌کننده تنه سوسیالیست بلکه مارکسیست نیز هستند. بعنوان مثال می‌توان از آنگولا، افغانستان، اتیوپی (حبشه) و موزامبیک نام برد. موارد مشابهی نیز در گذشته در برخی از کشورهای نظیر الجزایر مطرح شده بود. حتی در موارد مصر و سوریه در اواسط دهه ۶۰ بعضی از رفقاً امکان این‌را مطرح کردند که این گونه کشورها می‌توانند کما بیش به شکل سلامت آمیزی به دولت‌های کارگری متحول شوند. بهر حال هرگز بین الملل چهارم این گونه کشورها را دولت‌های کارگری تلقی نکرد و خصلت آنها را از نظر کیفی متمایز از دولتی مثل کوبا اعلام داشت. زمینه‌های عینی این تمایز چیست. عبارت دیگر ملاک سنجش اینکه دولتی کارگری است و یا خیر کدام است؟

جواب :

آنچه شما در واقع سوال می‌کنید این است: چرا ما معتقدیم که يك انقلاب سوسیالیستی در کوبا پیروز شده، در حالیکه انقلاب مشابهی در دهه ۶۰ شصت در مصر و سوریه و در دهه ۷۰ هفتاد در موزامبیک آنگولا و اتیوپی بوقوع نپیوست؟

انقلاب مداوم در کشورهای ۳۳/۰۰۰:

بسیار خطرناک است که همه چیز را به یک مالک منفرد تقلیل دهیم در عوض من مجموعه‌ای از استدلالات را ارائه خواهم کرد. برای شروع باید بگویم که مسألهٔ الغای مالکیت خصوصی در بازار تولید می‌بایست به صورت مشخص و در پرتو ساختار اقتصادی کشور مورد نظر بررسی شود. بعنوان مثال کشوری را فرض کنید که ۹۰ درصد جمعیت آن در روستا زندگی می‌کنند و زندگی آنها از کشاورزی تامین می‌شود و تنها یک کارخانه تولیدی، بعنوان مثال آرسازی، در این کشور وجود دارد. بنا بر این از دیدگاه آماری، ملی کردن این کارخانه در واقع بدان مفهوم است که صد درصد صنعت ملی شده است. ولی هیچ انسان عاقلی نخواهد گفت که چنان کشوری می‌تواند به یک دولت کارگری شده است. در کشوری با چنان ساختار اقتصادی - اجتماعی و با توجه به وزن دهقانان و کشاورزی در اقتصاد ملی، ساختار و روابط مالکیت در روستاها عاقلانه تعیین کننده بشمار می‌رود. ما در این جا بنقد با مسأله‌ای مواجه هستیم که در تعیین موضع ما در برابر الجزایر و سوریه از اهمیت زیادی برخوردار بود. در این دو کشور - من دربارهٔ بهه شصت صحبت می‌کنم - مالکیت خصوصی همچنان مقام مسلط خود را در اقتصاد ملی، بخاطر تسلط کامل آن در کشاورزی و علیرغم میزان بالای ملی کردن صنایع و حتی علیرغم محدودیت مالکیت ارضی بزرگ حفظ کرد.

نکته دوم که با مسأله نخست بسیار مرتبط است، سردرگمی و اغتشاشی است که بطور وسیع توسط نظریه‌های سرمایه‌داری دولتی از نوع نظریاتی که بتلهایم ارائه می‌کند، بوجود آمده و عبارت از این است که: تفاوت بسیار زیادی میان ملی کردن بخش عمده‌ای از مالکیت خصوصی در یک

کشور و الغاء حق مالکیت خصوصی در قانون اساسی آن کشور وجود دارد، بتهلپایم ادعا می کند که این مساله صرفاً يك امر صوری و حقوقی است. ولی این مطلب ابدا صحت ندارد. این امر به نحو بارزی يك امر اقتصادی و بسیار عملی است یعنی آنچه که ملغی شده است، اگر ممنوع نشده باشد، به آسانی می تواند بازسازی شود. منظور من از ممنوع شدن فقط روی کاغذ به شکل صوری آن نیست، بلکه ممنوع شدن واقعی است. بصورت دیگر هم توسط قانون ممنوع شده باشد و هم توسط بازوی واقعی قانون - یعنی دولت - و تمامی نهاد های دولتی. آنچه که توسط تکامل مصر نشان داده شده است صرفاً يك امر صوری نیست. بسیاری از کمپانی ها در دوران " رادیکال " رژیم ناصر ملی شدند، ولی به صاحبان آنها غرامت پرداخت شد و اینها توانستند با این غرامت سرمایه انباشت کنند. آنها نمی توانستند کارخانه های بزرگ بخرند. چرا که ممنوع شده بود ولی می توانستند زمین بخرند، اموال منقول گردآوری کنند، سهم بخرند و غیره. نتیجه این بود که گرچه دارائیهای بسیاری ملی شده، ولی از طبقه سرمایه دار سلب مالکیت نشده، بنا بر این نسبتاً آسان بود که بدون کوچکترین تحول اجتماعی و بدون گسستگی در ماشین دولتی، آنچه را که ملی شده بود دوباره به مالکیت خصوصی درآوردند. از این رو، میان الغای مالکیت خصوصی در رشته های خاص - هرچند که شامل بخش مهمی از صنایع در کشورهای توسعه نیافته شود - و غیرقانونی شدن آن تفاوت بسیار زیادی وجود دارد. در صورت دوم نیز البته انباشت دارائی خصوصی می تواند ادامه یابد ولی به صورت غیرقانونی، و این مساله نیز امر کاملاً متفاوتی است. عامل سومی که می بایست مورد بررسی قرار گیرد و

من قبلا اندکی به آن اشاره کردم، ماهیت دولت است. ممکن است اعتراض شود که این گونه استدلال ما را در دایره های محبوس خواهد کرد: مامی گوئیم تا زمانی که مالکیت خصوصی کاملاً ملغی نشده است، دولت بورژوازی است و تا زمانی که دولت بورژوازی است الفای قانونی و نهادی مالکیت خصوصی وجود ندارد، ولی پشت این استدلالی که به نظر دایره وارمی آید، تحلیلی مشخص نهفته است چه کسانی بر سر قدرتند و نظر آنها درباره مالکیت خصوصی چیست؟ آنها عملاً در این باره چه می کنند؟ در اینجا دنیای از تفاوت میان بوروکرات های مصر زمان ناصر و بوروکرات های امروزی در شوروی، چین و یا یوگسلاوی وجود دارد. میتوان ادعا کرد که همه آنها فاسدند، ولی به اعتقاد من بوروکرات های یوگسلاوی بسیار کمتر از همتا های مصری خود فاسد هستند. این مساله را کنار بگذاریم. سوال اساسی این است که آنها از دله زدیدیهای خود در چه راهی استفاده می کنند؟ به این سوال نباید در عوالم نظر پردازیهای مجرد پاسخ داده شود بلکه باید با توجه به حقایق کاملاً مشخص زندگی واقعی به آن پاسخ داد. تفاوت کیفی میان این دو بوروکرات وجود دارد. یکی پولش را صرف خرید اجناس مصرفی و کسب امتیازات بیشتر، اجناس پرزرق و برق مثل ماشین، تلویزیون سفرهای تفریحی به خارج و نظایر آن می کند، و دیگری آن را صرف کسب ملکی می کند تا از آن درآمدی برپایه استثمار کار دیگران عایدش شود. بین این دو تفاوت بسیار است. در مورد دوم بوروکرات ها از موقعیت خود در دستگاه دولتی به مثابه ابزاری برای انباشت اولیه سرمایه استفاده می کنند. این دومورد، دو جامعه با کیفیات و پویایی اجتماعی کاملاً متفاوتی را نتیجه می دهند. جهتی که پویایی مورد

دوم بخود می‌گیرد توسط رویدادهایی که در چند سال اخیر در مصر صورت گرفته است، کاملاً مشخص شده است. فرآیندی که هم اکنون در سوریه و الجزایر نیز در حال تکوین است. ما معتقدیم چنین فرآیندی در موزامبیک و آنگولا نیز اتفاق خواهد افتاد، مگر اینکه انقلاب جدیدی با خصلت سوسیالیستی این دورا دگرگون سازد. بورژوازی نوپا در این کشورها کاملاً قابل رویت است، همه‌اسامی آنها را می‌دانند. آنها کسانی هستند که با شرکت‌های چندملیتی که قصد اجرای برنامه‌های را در این کشورها دارند، در رابطه هستند. بدوورکلی افرادی که این بورژوازی نوپا را تشکیل می‌دهند همان پاناهای قدیمی ویا طبقه سرمایه‌دار تجاری نیستند. اغلب آنها وزرای اسبق کابینه ویا صاحب منصب‌هایی هستند که از موقعیت خود در بوروکراسی برای انباشت مقادیر معتنا بهی پول که بعدها به سرمایه تبدیل می‌شود، استفاده کرده‌اند. این مساله بهیچ وجه شباهتی با بدست آوردن یک یخچال و یا یک اتومبیل آلفارمئو ندارد. این ثروتها بصورت سهام واوراق بها دارانباشت شده‌اند و قدم منطقی بعدی سرمایه‌گذاری و استفاده از آنها برای ساختن صنایع خصوصی عظیم است. معمولاً در اوج این دوره - یعنی هنگامی که افراد زیادی مبالغ قابل ملاحظه‌ای را جهت سرمایه‌گذاری " تولیدی " گرد آورده‌اند و انتظار می‌کنند دولت شروع به خصوصی‌کردن بخشهای ملی شده می‌کند و راه را برای سرمایه‌گذاران بالقوه باز می‌کند.

به همین علت است که در نهایت فرمول " بورژوازی دولتی " بی‌معناست این فرمول یا به صاحب منصبان دولتی اشاره می‌کند که از طریق فرآیند مشابه آنچه که توضیح دادیم بدل به سرمایه‌داران خصوصی می‌شوند، که در این صورت ما با

انقلاب مداوم در کشورهای ۷۷ / ۰۰۰

سرمایه داران خصوصی مواجه ایم، و یا با یوروکرات‌های دولتی که به صاحبان دارایی خصوصی مبدل نمی‌شوند، کنه‌در این صورت صحبت کردن از یک بورژوازی که از طریق استثمار اقتصادی نیروی کار کارگر سرمایه‌انباشت نمی‌کند کاملاً بی‌معناست.

البته عوامل دیگری نیز در تعیین اینکه دولتی کارگری است دخالت دارند. یکی از آنها درجه تعاون یک دولت با اقتصاد سرمایه‌داری جهانی است. بعنوان مثال، اتفاقی نیست که نقطه اوج اقدامات "اجتماعی کردن" در زمان ناصر هنگامی بود که مصر بطور کامل از اقتصاد سرمایه‌داری بین‌المللی جدا افتاد و کاملاً وابسته به کمک‌های شوروی شد. بالعکس، "لیبرالیزه کردن" کامل که به‌سادگی اسم دیگری برای آزاد گذاردن سرمایه‌خصوصی در تمامی جنبه‌هاست هنگامی اتفاق افتاد که مصر درهایش را به سرمایه غربی یا بعبارت دیگر به اقتصاد سرمایه‌داری جهانی گشود، جنبه دیگر مسأله این است که آیا دولت انحصار تجارت خارجی را درست دارد یا نه؟ آیا واحدهای تولیدی خصوصی حق دارند که مستقیماً با سرمایه بین‌المللی رابطه برقرار کنند؟

بعنوان مثال، حضور کمیانی نفتی گلف اوایل در آن‌گولا، مسأله کم‌اهمیتی نیست. هرچند که نبایداً این معیار را بطور کلیشه‌ای بکار برد. کمیانی نفتی گلف اوایل امروزه در آن‌گولا فعالیت دارد ولی در آینده می‌تواند ملی شود. آنها بی‌گسسته سعی می‌کنند صرفاً ملی کردن کمیانی‌های خارجی را مالک تعیین‌کننده‌ای تلقی کنند. دچار مشکلات بزرگی می‌شوند. این‌گونه چون و چراها را در باره الجزایر بسیار شنیدیم بدین معنی که الجزایر یک دولتی کارگری نیست، چرا که

کمپانی های نفتی فرانسوی ملی نشده اند. بهر حال تمام آنها ملی شدند و ابطال این گونه استدلالات روشن گشت. بنا بر این در استفاده از این گونه دلایل می باید دقت و احتیاط فراوانی کرد. مساله فوق به خودی خود عامل مهمی نیست، ولی در ترکیب با عوامل دیگری که متذکر شدم اهمیت فراوانی می یابد.

بالاخره، عامل دیگری نیز وجود دارد که اگرچه در تعیین ماهیت طبقاتی دولت از دیدگاه تحلیلی زیاد مهم نیست، ولی در تعیین جهت گیری کشور توسعه نیافته مورد نظری که ساختارهای دستگاه دولتی کهن آن به شدت آسیب دیده است، اهمیت زیادی دارد. من درباره ترکیب درجه بسیج توده ای و درجه آگاهی آن و رهبری آن صحبت می کنم. در کوبا، دامنه بسیج توده ای در سالهای ۱۹۶۱ و ۱۹۶۲، بویژه در اوج بحران تهاجم ضد انقلابیون و بحران موشکی، عامل کلیدی مهمی بود که راه بازگشت به سرمایه داری را سد کرد و حکومت کاسترو را وادار نمود که انقلاب سوسیالیستی را اعلام نموده و با لطف الغای کامل مالکیت خصوصی و سایر تولید حرکت کند. حرکتی که در ضمن، مفایر با توصیه های رهبران حزب کمونیست کوبا بود. اما بسیج توده ای فسی-ال نفسه هیچ تضمینی برای تحقق تحولاتی از این قبیل بدست نمی دهد. بعنوان مثال در مصر بسیج های توده ای کم صورت نگرفت، بلافاصله بعد از جنگ ژوئن ۱۹۶۷، هنگامی که ناصر استعفا کرد، یکی از بزرگترین تظاهرات توده ای روی داد. نزدیک به یک میلیون نفر به خیابانهای قاهره ریختند. از لحاظ عینی این بسیج مثبت بود، چراکه از یک کودتای احتمالی دست راستی در آن شرایط جلوگیری کرد. در غیاب آگاهی پرولتری و رهبری انقلابی، این گونه تظاهرات

انقلاب مداوم در کشورها ی ۷۹ / ۰۰ -
توده‌ای هر قدر هم که عظیم باشند، بیشتر از حفظ حکومت
سرمايه‌داری موجود کاری را پیش نخواهند برد، و حتی در
سوق دادن آن بجان‌ب‌چپ نیز تاثیر نخواهند داشت.
این امر یکی از جنبه‌های غمناک انقلاب الجزایر نیز
بود. در اینجا نیز سطح بسیج توده‌ای بسیار بالا بود ولی
مسائلی که مطرح شده بودند، حتی برای بسیاری از
انقلابیون - توده‌ها که جای خود داشتند - ناروشن بود.
در چنین زمینه‌ای چهره‌ای نظیر بومدین نقش بزرگی در
توقف فرآیند انقلابی که می‌توانست به استقرار يك دولت
کارگری بیانجامد، بازی کرد. علیرغم رادیکالیزاسیون
که در میان بخش‌های زیادی از مردم در سال‌های اخیر دیده شد
بومدین تا به آخر در نظر آنها چهره‌ای مبهم باقی ماند. در
مراسم تدفین وی توده عظیمی که به تظاهرات آمده بودند
فریاد می‌زدند " ما خواهان ادامه سوسیالیسم در راهی
هستیم که بومدین به ما نشان داد". البته این مسأله آنچه
را که واقعاً در الجزایر اتفاق افتاد در هاله‌ای از توهّم
پوشانید و این امر اهمیت آنچه را که من قبلاً گفتم یکبار
دیگر بوضوح نشان می‌دهد: حضور یا غیبت يك رهبری
انقلابی سازمان یافته و آگاه به شکل فزاینده‌ای در تعیین
تکامل کشورها ی توسعه نیافته حائز اهمیت خواهد بود.